

حرکات جمع حرکت بختین یعنی پیش مسکات جمع سکنه یعنی جای قرار ترا دیدم یعنی بافتن  
 نامر نامی اعضا و باز دوران و باز در عالم مشافه یعنی در حضوری نتوان آورد  
 یعنی شوق و محبت در آن استقصای بیان آن شدن یعنی بر آنده بیان شوق و محبت  
 کوتاهی نویسنده خواهد بود یعنی از کوتاهی نویسنده همان عوی بیان کردن از شوق و محبت  
 غیر سید مستیدی کار بر آنده و پیش بر نه و صاحبکار بنوشته تنها یعنی فقط بنویس  
 آن ضعیفی یعنی فقط بنوشته بی مشافه و حضوری از بیان کردن از شوق و محبت اگر مبلغ  
 علم خود علم تو استی کرد یعنی چون سید انتم که از جدالی شما این پایه حالت ملالت فرام  
 رسید اما بر علم خود عمل کردم و شمار از خود جدا کردم اگر چه انیکم هرگز بر سوزش مهاجرت  
 سوخته نمیشدم و همیشه از وصل فرسندیم و تقریر دیگر یعنی اگر چه سید انتم که این جدالی و الم و  
 از اراده تمیست که در آن شکوه بر گنجایش نیست اما چون بر علم خود از غلبه محبت و سوزش از فرق  
 عمل تمیست انتم کرد در سوزش افتادیم اگر عمل بر مشیت الهی تو استمی بر خرسندی در رضا خیری  
 دیگر فایده داشت اگر اخبار فیض خاطر خود یعنی اگر از خبر از نیک بعضی اوقات خاطر ظاهر  
 شوند از قوت کتاب سعادت و نیکویی از ضروری شما سیداری سو داده است شمار که در آ  
 کمال آید مسرت رسانم در این خبر کردن نزدیک من بسیار است که جز اینها خاطر  
 باحق شناس خود که در وقت نشنیدن از نا بایستی چند که مراد از اجزای کار دنیاوی که  
 و تر از وی خرد از آن خوشوقت بودن ناشایسته است شمار که و نادل اندلول گردانم کلیه  
 نیست از خبر کردن دست بدست از بیماری خود موجب خرسندی دست است چه دست از  
 نبرد دست مریض خود در علاج آن که شود از خبر خود خوشوقتی دست دست متردد میکند  
 چه در دنیا خوشوقتی بقای شمار که اکثر وقت ناشی وقت در بجا می رود است و با  
 تو بر آن دیده شده و ظاهر و نمودار شود و منشئی هنر یابنده بشجاعت شعار شیر  
 پیش از اینی شما خاطر نشان ساخت یعنی در خدمت با پادشاه ای من باور

بسیار است  
 در این کتاب

یعنی در کارهای بادشاه گشوده شود و یعنی ابواب کامیابی شما ترانه شادمانی برگیرند  
یعنی مردم از دست شما آوازه نیکنی برگزید خلوص و طویدماندن دولت مراد از دولت بادشاه  
شوند یعنی همبدر مردم کردار او ضعیف و سستی کی از بندگان خاصیت برگاه او ضعیف  
سوی درگاه شاهزاده است می آرد یعنی مردمان بر این خیرخواه یعنی مراد وقت  
آن کنند یعنی اگر در وقت کند طلب کرد یعنی من سوی الهی باین نام برود یعنی مراد  
شاه رخ و مرز استم و شمار خان دیگر ترا فرمودند یعنی بادشاه قتلان یعنی من نیز فرمان  
یعنی مرا اثر یعنی آمدن ایات که مراد از بادشاه است عرض کرد یعنی من اندر حکم این مقوله  
بادشاه است سر نوشت ایرزی همچین بود یعنی شاهزاده فوت شود از حد و شان عباد  
از مردمان شاهزاده دلاور در استان یعنی دلاسانها اگر کسی یعنی خیر از آمدن خود بر خوانند  
یعنی پشت ایشان اینی شاهزاده ای همه بر پر خند یعنی نوشته من قبول کرد از آن  
شور عیگی یعنی از آن بیدار می که از مردن شاهزاده میگردند بر آمدند یعنی آن شور عیگی  
گوشته بجانب ایشان یعنی شاهزاده فرستاده یعنی برگاه بادشاه تقصیر است  
ایشان یعنی مردمان که همراه شاهزاده بودند تا هر دو تعیین صورت خواهد یافت یعنی  
تحقیق نمودن تقصیرات مردمان همراهی شاهزاده ظاهر المراد آن را جاسی شاهزاده انوی  
داوه باشند و از بادشاه برای گرفتن بادشاهی بی در زو با معاون شما ایم صورت  
یافت یعنی تحقیق نمودن تقصیرات حق یعنی است که چستی نموده یعنی اندر  
کار فرما یعنی کارکننده و در آن هر سه و کن بجای پر گول کنده همه نگر فراسم آید یعنی  
که با جمع شده کارزارکننده اولیا مراد از امیران بادشاه است در وقت رسد  
یعنی قاصدان از پیش بادشاه نه طلبیده ام یعنی بادشاه استوجه نه خوب شوند  
یعنی بادشاه هر رنگ خفگی یعنی بر طردیدر قبل و در شهر خواهد بود یعنی در  
بود در ای بادشاه اعظم خورده اند یعنی از طرف مردمان مدرا کنند یعنی خیر و است

بعد از آن یعنی بعد از چند روز هر طور بود خزان که در خوابت خواهند کرد فرستاده خواهد شد  
 بتازگی خاطر نشان ساخت یعنی بیشتر اگر چه از عقل و شجاعت شما میدانم اما بحال  
 بتازگی خط شما خلاص عقل و شجاعت که در سر انجام جهات از ایشان بطور آید خاطر من  
 شد که گرفت سهار مرد شجاع منجر خان پور راجی علیخان فاروقی خاندی  
 ناصیه احوال ایشان یعنی شما بزعم من معلوم کردم چون بشناسای تحسیر چند  
 آینه یعنی موافق شناسایی من چند بار از شما بطور آید درین وادی یعنی در شناسایی  
 و زرش کرده یعنی از منون میشاید یعنی شناسایی بر بسته با یعنی قول و قرار نوشته  
 فرستاد یعنی قبول کرده قبول ما فرستادم مگر خوانند یعنی بحال که در نوشته ام از خوانند  
 آن تسلی گیره شناسایی را بگردار ساند یعنی چنانچه قابلیت شما در شناخت من آمده است  
 از سر انجام این کار تا از جوهر خود بنظر آید آباوی یعنی خوب است یعنی کردار بداند یعنی  
 از باب استی محقق شما در نظر دست او ظهور گیرد در وقت خلوت آن آید از زوده نکر و در یعنی از نظر  
 و سخ کردن آن بگرد و اصحاب و از مکر گفتن است اتفاق بکنان است که از مکر گفتن نصیحت  
 ششونزه از گوینده بر بخت جز آن یعنی جز شما میماند تا آید رسید یعنی برست گو و خوشام گو  
 ناگزیر خیانت و دستدار بر اینی تا چار چنان و دستدار با که در خلوت از تاباستی و بد وضع  
 تا پدید آید یعنی دستدار که مانع نایاب یعنی یا باشد و اگر در آن ولایت بدست نیفتد بحکمت  
 یعنی برود و مشقت از دیار دیگر پیدا کرد چندی که بر ساند یعنی خدی از اهل تجر و باقلو  
 که مانع بد وضعی باشد پیدا کند بو یعنی آیین کزین روش یعنی عمل کردن بر گفته اصحاب  
 که عمل نکست و دولت حقیقی مراد از کید و تاسع است چهره افروز یعنی بید و بید  
 منجر خان پور راجی علیخان روشن شد یعنی ظاهر شد مگر ز حشرهای حسن  
 یعنی از یکجه طاعنان بجه اطاعتی و زبید خاطر من از شما خوش بود امینی از کشته بد گهر  
 اشجا یعنی بر کوبان آنها که مراد از کوب بر اجمالی شده و اطاعت آوردن شما بد نگاه و الا با شما

منجر خان پور راجی علیخان  
 فاروقی خاندی

منجر خان پور راجی علیخان  
 روشن شد

کینه داشتند و سنجو استند که شماره را در شکر کنند ملک شما ما را بچ نمایند و حق تعالی شما را از این  
 آهنا نگاه داشت خاطر من نیز از نهمی خوش شد درین ساخته بینی در قصه شاهزاده چنانچه  
 با پدای چنانچه رسم رسیدند فرستادند فرصت از دست میرود و آرزوگی دارد بینی  
 از نیک ایام فرصت تغزیت کردن از شما بیاد شاه یعنی بمن بدرازی میکند آرزوگی دارم که  
 بجای کنیز شمرند است یعنی نیکوئی و اطاعت در ز شما برگاه باد شاه نوشته اطاعت  
 کرده بودم و شما بر خلاف آن که بوی از بی اطاعتی میدید برگاه معنی نوشته اند از باد شاه شمرند  
 دارم السعاده یعنی سعادت اطاعت اینها یعنی این طور از بی اطاعتی نوشته و خلاف  
 و قرار کردن مدارک یعنی تدارک ناپرسیدن نمایند سگی از خوانین عبدالقدیر خان  
 او از یک سپه دار ملک توران او بیای دولت مراد از تصدیان در بار این بود  
 یعنی نظری نظر باد شاه سپاه میداده باشند یعنی بطوریکه اخلص بخیرت باد شاه دارند با نظری  
 دیگر این اسم اخلص خواهد باد شاه نمایند ای چنانچه از اخلص خود بیاد شاه نویسند دیگر از این نوشتن از  
 اخلص خود بخیرت باد شاه نمایند سفر ملک مقدس کرد بینی فوت شد میر قوام الدین  
 سیادت متری سعادت نیکینتی آب جای بازگشت انقباب نسبت در تبه امیر و ما نروا  
 باد شاه دکار قوام اجمع آن عقیدت اینکه شخصی دل خود را بان زمین بندد و اعتماد و خویش  
 مرصتی بسپدیده رخشیدن و خوشنود شدن کفایه کارگزاری کردن و پسند کردن و پسندیدن  
 آخر کار شریف توجهات یعنی در شریف توجهات من خاطر آدم شناس مراد از  
 خاطر خود خواسته بدست می افتد یعنی خاطر آدم شناس را انچه چنان رود که با جای ارد  
 یعنی انچه که من میخواستم بلکه زباده از ان سنجویم از خوبی دولت شما بر عالمیان ظالم بطور  
 اعتبار ترست یعنی اسوات دنیوی پس خجالت زده می یابد بینی من فطرت غریزه خود  
 پیش بزرگی بینی پیش باد شاه آرمی گفته ام بینی قبول بگری و اختیار تصدق کرده ام  
 خلاف آن یعنی گری که کرده ام قبلیه کبیر مشهور و بالضم بوسه کافر پوشده و پوشنده حق

عبدالله خان

عبدالله خان

ترا که از خالواده حقیقی یعنی ترا که من از کرده اخلاص مندان حقیقی و در خدمت بجا آوردن حساب  
 خود همچو کرده اخلاص مندان حقیقی و بهیبت از پایه اخلاص یا کاران تارک یا فهمیده محرم را  
 خود کرده ام تا هر خدمتی و سعی که در کار باد شاه و صاحب خود نمائی تهنیه عبادت ذاتی که مرا  
 بر بندگی یعنی سعی کنی رعایا پر نیره مراد از اسامی است ملاحظه ترخ و کراهه نموده  
 یعنی در اینجا که غنچه از هر جنبین باشد و من می آرزو در پشایه ترخ نکنیم من می آرزو ملاحظه نماید که اگر  
 بعد او امی کرایه نکلد و اینجا یک من دسی آثار باقی میماند درین صورت غله را در اینجا فرستاده باشند و  
 بعد از آن که از ترخ اینجا نفع بجایش نباشد در اینجا بفرود شد گزرا تیداه ام یعنی در آنرا از گرفتن  
 و پیشتر خلق باقی کرده ام ظاهر است که بایه بطریق رشوت چنانچه رسم ملازمان است چیزی بیخ و  
 باشد خوب گزرا تیداه ام یعنی هرگز در این سوسوی طمع ندارد اگر در سر انجام مهمات  
 نیز آید و در وقت خود سعی نمیدم هر کار را بر انجام رسانم سرخرودی در نگاه صاب  
 شسته گامیاب صورت کرده ام یعنی در صورت سرانجامی کار با هم سرخرودی از نگاه  
 ما به دویم جایی آفریند علمیان کرده ام اما چه کنم که عامل پیشه کنیم در خدمت و یوانی و  
 در زمان ما هم کار و امی معنی ما دیاه معرفت ام نقش هر او یعنی نقش مراد همچنان  
 که در سر انجامی کار نامی جاگیرات و خالصات کردن تو انهم همچنان در اینجا محذوف است  
 هر آن یعنی برسانان اهل شایسته و شرا و ار کاره کرده اند و غلغله فریاد کثیر  
 کنیک بر آید امل امید داشتن

الحمد لله که دقت دوم از شرح البواقل افضل با تمام است

# فصل سوم

## از شرح انشای ابوالفضل

بسم الله الرحمن الرحيم

قوله يا فاتح ابواب الخ اى كشائده در نامى عدم و حكمتها اى بقده كشنده نشانهاى نعمتها: اين بيت  
 بحضرت حق جل و علا بر اى اجابت دعائى آئنده قوله عرفنا من الخ اى شناساكن مراد از ابوالفضل  
 چيزى كه نميدانم و بياي موزم از علم خود آنچه نميدانم حمد ميكنم ترا اى انكه فرستاد رسول را بسوى خلت  
 كرامت دار وحى اوست و شرفه دان رسول بجناب آيه كريمه انا فتحنا لك الهياك لانيك هراينچه  
 كرده ايم براى تو فتح روشن قوله للروح الخ اى براى جان تصور آن رسول منشين خلت  
 در اى چشم جمال آنحضرت بدم مجازست تحفه فرستاد و اخذ از بخشها و درودهاى بسيار  
 دو چند از رنگهاى بيابان قوله الملتقى بالضم و كسر حيرت پناه آورنده بخيرى قوله استظليل  
 ببنى سايه گيرنگان مراد از هياي قوله يوم العرض اى و ز قياست قوله من صاران مصفا  
 اى هر كه گشت در خياب گاه نخل افروان شد برود خانه يعنى غرق شد و نزد يك شده اى  
 يعنى نيت گرديد و انكه پديد بر سر كوه در زمان برده آن خوش شد بر اى او ز نكالى و در از نديا  
 آن هستى قوله معر قصر الفتح الخ اى باز كنده كاشانه فتح در ميدان بر تره نشانه نخل فرود  
 در مانع بزرگها قوله محمراح الروح الخ اى آنچه شده است شراب است در سرشت آن در قرآن  
 انا زهره قوله فليقة فاتح الخ اى بوى خوش سپيد از جامى كشيده نمائى مرقم بتا ز غنچه

نیابت نبی صلی الله علیه و سلم در روان شود از جای و انگیزهای جوانی اراده دل آن جوی  
 متابعت مصطفی صلعم قوله شاع نور الهدی ای از پر گرفته شده نوزدهنالی و راه نمودن  
 قوله عوت برای آن میخواهم زندگی و حال آنکه او برای همه قوم مناسبت قوله سکبت الخ ای عاری  
 خوشبویای غنیمت از خوبیهایی خصلت ادوی در آید قوله جوایز الخ جوایز جمع جواب که جای  
 است یعنی حوض یا در جمع بر آن تخفیف محذوف شده کقوله تعالی و جهان کالجواب ای کاسها  
 مانند حوضها قوله بسم نبون دم زد قوله یفصح میم و تشدید بای موحده یعنی جای زمین  
 هو قوله شمال بالفتح با و دست چپ نکس و مشرق و شمس باشد قوله بسم بای موحده <sup>شکفته</sup>  
 شد قوله مضی بالفتح و تشدید آنز جای ریختن آب قوله نئی المنکر ای منع کردن فعل بر حکم  
 مشهور است از نزدیک سی و منع کردن کار نیک نامعلوم است که مذکر و نثو و بیوسی آن قوله  
 احاسن جمع حسن مرد نیک تر یعنی کسانیکه نیک تر لقب دارند طواف کنندند اند برای کعبه  
 قوله ایسن بالفتح و کسر چهارم جمع امین معنی مبارکتر قوله فانظر الخ ای پس نظر کن که  
 چگونه شیر شده است با خدای شریعت بر روان شدن آبهای اقبال آن بعد پرورد شده و چه قدر  
 پر شدند حوضهای طریقت از جاری شدن بخشش آن بعد گسام شدن قوله اقبال بالفتح جمع  
 قبل بینه سردار قوله ساک بالکسر نام تار است که نرطسیت از منازل قر قوله غرضیم دفع صند  
 سحر و تشدید بای موحده <sup>معنی</sup> کرده آلوده شده قوله ملاک بالفتح و با کسر معنی اصل چیزی آنچه با و تا  
 باشد چیزی قوله لمی بالضم و کسری هوز معنی فراموش کننده فاعل کننده قوله فاشرب الخ  
 پس اختیار کردم بر آسار کباب این فتح تفسیر آیت اول از سوره فتح قوله ولما فی الخ و برای آنکه  
 اسم ذات حق تعالی رشت چنانچه میانه لشکر سکان فرار باد شاه است قوله و او دعت ای شیر  
 آن تفسیر قوله سوت بیا ای چنانچه شدند بسبب آنقواید زمین ای بار یک قوله و فای  
 نسیته الخ ای و سپرم آن تفسیر را در ای میا عده آنچه آنکه آهسته کرده شود بسبب آن حقیقت  
 رسان قوله و زواید الخ ای و سپرم آن تفسیر نکته ای که ریخته شده اند بر فکر من که

و سپردم از فقرهای وستی که ساخته شده اند زرد من کوتاه قولم و المر جوایم ای امید  
 است که قبول کرده شود آن تخمه تخیله در شرهت های الهی و امید است که دوست شود صورت مرا و من  
 آینه هر بانیهای و دلگشا شده شود مقصود من بیایس اقبال آن بادشاه قولم نعم الخ ای آری  
 یقین امیدم که روی مرا در دیده شود آینه بخشش او در صورت های مقاصد من ظاهر کرده شود جمال  
 بخششها منصف قولم فطوبی الخ ای پس شبارت باد برای کوشش من پس گردانیدم قول خود  
 و آنچه ضرورت قبول کردن آن عالی همگی آن بادشاه قولم و بقوه الخ ای بسبب این بنا  
 مشغول میوم به و ام در من فکر خدای تعالی که نخواهد مرد قولم انما بعد الخ ای همه سپاس و تعریف  
 تمام است برای بعد تعالی که راه نمودن را برای این امر و نه بودی راه یافته شده اگر عادت نیکو  
 ما را الله تعالی و مسکن کرد بر من تمام آن چیزی که امید داشتیم و ره کردن در خواسته خاطر  
 قولم الف رساله الخ ای هیچ کردم یک ساله که خالی است از کلام خلاف شرع و عبودیه استوار  
 کردم عمارتی منقش بلند با تمام بنا می نمودم تمام آن ظاهر شد بشیرین از نام نهادن آن به بیانات  
 یعنی چون نام آن بیانات الفصح نهادم از آن تلخیص تمام هم ظاهر شد قولم اللهم اجعل الخ ای امید  
 ملامت پذیر در اشراق بتاثير ظهور لغزها ذات آن مانند ذره در سیراقاب باسیم آن در ششوی آن  
 ورق پنجتین سیم در اینجا هر دو نسخه است قولم عطر بالفتح خوشبو شدن و در کسرت نام خوشبو  
 شادمانی کسب و او مخرج معنی معروف قولم در اولی در کتب معالجیه ای خود که از غنای  
 قنات قلب است بهجود قولم رج القصری ای بازگشتن پس با فقری بفتح بر دو قاف و الف  
 مقصوره نوعی از سیاه پگی رفتن و هوام يقال رجبت القصری ای بازگشتم باین نوع بازگشت  
 قولم نگار تا یافت نگار سیاستی است مشهور که آدمی را تا که در خاک نشاند و پروردگار  
 کند قولم از زنده ای مرده ان مانند اعنی اهل دنیا قولم مرده نامی زنده روان کند و از زنده  
 قولم و از لیلیای حیات جمعی های از گرفتاری زندگی دنیا بچوش آید یعنی در آنست که در دنیا  
 زبانت صرف سخنان گرویی که صحبت ایشان آید و فی ال سنست یعنی اهل دنیا قولم سلیا



از عرف الهمی نیک است بودن در گفتگوی گذشته و بعمل صالح آورده کردن خود را نزد بعضی  
کسان یعنی است نزد بعضی غالبیت نماید قوله هیچ خوش بسیار و ای پیغمبری اندک یعنی مطالعه  
کتاب متقدمین قوله در فصاحت و بلاغت که زیاد از آثار ستارای عاجز شده سیر و مطالعه شرح  
شیخ شرف الدین منیری میشود قوله آنچه بقضای وقت آه ای آنچه مناسب بدین نوشت قوله نفس  
اماره الهی از قید تحریر مانی یافت قوله الهی بسته نخبه الهی این فقره عایت است برای خود قوله  
بر بیات اول ای مور که محتاج ب فکر و تامل نیست و حکم میکند عقل بحزم آن بجز دستور محکوم علیه  
محکوم به باشد الواحد نصف الاثنین قوله سواش کونیه ای حادثات و ذوی قوله استغفر الله  
ای شیخ از این عا طلب مغفرت میازد و سیر نماید که باشد ای چه خوش باشد که اراده خود گذشته در  
در آمده بآرامش بر برد در آخر طریقات صوفیه نوشته اند محبوب در آه ای بقید دارد  
خلاصه این چند فقرات نیست که اگر چه بضرورت بسبب آن ضرورت کم عقلی دست همی است خود  
هم نشین بر اوران نیاید اگر قدرت لیکن بجز او هر بی عنایت بی نهایت حق سبحانه و تعالی  
در عالم باطن از قید دنیا مانند برق باشد ذلی یافته مثل مرغیکه از بسیر بودن در قفس بعد  
رمانی پریشان شد که با مطرب موش میکند و بهر سو بفرار شاید من نیز بتیاریه اطراف میرفت  
در آسمانی این سر کرده فاطمه مرغیب صحبت گوشندگان بنده دل شد تا آنکه طبقات صوفیه از تصانیف  
شیخ سلمی در نظرم گذشت زیرا است سخالت و ذوق خود که نزد سچکس متغیر نبود هر چه خوشامد  
آن نیکاشت قوله ترصد از آن حال حال آه ای امید از بر اوران حال آئیده که این سوده یا  
پسیند است که این بر چیده ابران حالت مستی قیاس نموده که اعراض نماید بعد از انصاف  
نخواهد بود قوله سوده انضم و تشدید بلان یعنی سیاه کرده در مقابل آن مبیضه بر همین وزن  
می آید قویا انقط بانضم و فتح قاف بر چیده شده قوله کجا بول که از آن شکل نیز گویند یعنی کجا  
و کجا که شکل پایا که گدائی را گویند و کاسه را نیز گویند و در اینجا نام کتاب است و سیاه کجا بول  
خرد قوله از سیاه ای از حماقت این آزاد باطن و گرفتار بطن است که از روی آند و ک

در وقت شهنالی که در حماقت و غرور گرفتار است چگونه ترشی ای عمومی در کاسه سر این سالک  
مخبر و پندار و چه از ترشی نشسته فروی آید یعنی باعث اقامت من گردد و راه خود را گم نکند و آنچه  
سبب لاغری خود نمیدارد از اسب نایدنی فریبی نکند قوله چنانچه داشت ای امام حمایت خود  
قبل آفریدن داشته بودی ظاهر کن قوله نعمت کشتی ای نعمت خود کشیدن قوله در مسالک اطوار  
ای در راه های اطوار مردم جهان قدم دیدن خوشبهای نشان نموده گمان ترقی در حیات  
بطرف خود بگیرد و از کلماتی نفس ماره بچرخ برده ز فرود رفتن خود در حل نادانی و خلاب برنجی  
مطلع نبود یا آنکه حماقت تماشا با طلب معالجه در شرح آداب المردین برود و چند گرفتار ساخته خاطر  
فاتر را بران داشت که آنچه بد وقت پسند خاطر با و ده گواقت نبوسیم نیابان بعضی از اوقات  
را صرف آن تحریر نموده مسوده نماید و از رد قبول تماشا میان خاطر جمع بوده اول شغای نفس میانه  
دوم معالجه فیلسان غمخواری طلب دست اسید ام قوله از چرخه باید دست که از خواست نفس  
نیت که خود بر قول فعل اعراض میکند و خود را ملات نماید لهذا شیخ گاهی آنچنان مگوید و گاهی  
آنچنین در اثر هر دو از اسب بود گیاهی بغایت سپید و شبیه برنده در نهایت بزرگی هر چند که شتر  
بنا بد نرم نشود و سوا این در تفصیل این گیاه احوال بسیار اند و کنایت از سخنان یا و ده بوده و  
بمیزه هم هست قوله فرخ فانت جمع زخرف بر وزن مرجع بضم میم در فتح زای مجرب و رای مصلحت  
باطل و آرایش داده که کرده شده قوله الهی بیده بنیابی یا شهر عذتانی یا ی تختانی در آرزای  
هر دو لفظ مجهولست یعنی صیغه امری که مناسب لفظ ماقبل او باشد یعنی ای خدا دیده سنبیده مرا بیا  
عقابده قوله اعجوبه زمین و کار شگفت قوله نیت بیداه بیدایمی نازی یعنی  
و بیای مجرب بطن ظاهر پس در صرع اول اول یعنی اول دوم یعنی دوم در صرع دوم با عکس قوله  
بشابه الخ نشاید با بفتح جای بازگشت مردم در منزل و با پدیم صیاد و جای گردن آب در فدی  
برای تشبیه استعمال یافته است چنانچه گوی این بنا است ای بنزله است حاصل انکیه بان  
مرتبه در کارهای لا ظایل و نیا هلاک شونده ساخته که از لذت حیرت بسبب فراموشی عقل و سنج

هست کماهی حاصل شد از آن لذت هم باز داشت **قوله** دیان بالفتح و تشدید یای تختانی  
 نام خدا تعالی یعنی پادشاه دهنده الف خربری مذست **قوله** لایسل عما یفعل الی ای انکه آیه  
 مذکوره شان نشت و معنی آیه نیت که سوال کرده نشود از آنچه بکند **قوله** و ذوق بصیبتین معنی  
 استواری **قوله** آسای لید معنی نعمتها **قوله** تا بید معنی سبکی **قوله** در یوزة بالفتح معنی گدالی  
**قوله** در بنو ستای در خجاست خلاصه آنچه اینجا از تعالی نمیدانم که چه گناه کرده ام که در عیدت  
 بید پی نفس آوردی مگر از جناب کبریا ای تو امید نشت که اینجا ای نباشد لیکن بستان  
 کریمی تو گدالی میکنم که از عیدت خود بعیدت سیم در نیاری **قوله** چند گاه هست ای چند گاه  
 که عقل من بای نفس من در خجاست **قوله** نایل ای خوفناک **قوله** و حل بفتح تین گل و لای که لای  
 خطاب گویند **قوله** این لباس بر لبس ای ظاهر دارم که از میر یعنی نیا **قوله** خلاق بالضم و تشدید  
 لام معنی سستان **قوله** طوبی بالفتح و کسر او تشدید یا ضمیر نیت **قوله** عرفی منوب یعنی  
 بالضم معنی عادت **قوله** تری بالکسر و تشدید او یا یعنی پرشیده ساز خلاصه نیکه شیخ میفرماید که در  
 که بسبب کسوزی در رو و مطالب من سعی نمودند اما نیک معنی ایشان بحیثیت نزدیکی معنی بود  
 و در نشتن ایشان حال ملین من بحیثیت قریب معنی بود و در نصیورت تخریر بودم که حکیم تا آنکه بفرمود  
 چنان تفسیر شده که اول از کلیات امور موجوده واقف شده خود یک تبه آن بردارم و جایی کشا  
 پیشانی خود درین عبارت شیخ حال عارفان در حیات آنها را بیان میازد که بهره مند آشیای  
 الهی امیدوار تواند بود که خوشی تمام سر انجام کار و همان سیکر و با شید یا بهره مند تر شده تواند بود  
 که اگر خوشی به عالم منسویه باشد هرگز مشا و مان گردد و بزرگ این درگاه معرفت که بسبب مشا و مان  
 و در جانت آن پایه معرفت بود که ازین بهره و بالاتر رفت غم و شادی گردا و نگردد پس این  
 فرقه شدند کی در جانی دوم خودی سوم برتر ازین بهره و بعد از آن شیخ میفرماید که شیخ استم که بالاتر  
 ازین سه مقام که خود آن رسیده ام چه گویم آنچه از خالص در یافتام بنویسم لیکن حکیم که خرد من لجان  
 نمیدود که بنویسم لهذا بخاطر من میرسد که این تیر و واطلی ای فرقه اول از آن در سایه مقرر با

حال حضرت حق تعالی است و آن کو هر دو م یعنی فرقه ثانیان نوکران بارگاه هلال باطنی  
 را بر توی موافق و آن دو زمین سو یعنی فرقه ثالثه نمودن رازداران مخلوقخانه مشاهدات حق است  
 قوله ای نفس بشری من راه در مقام شیخ مخاطب با نفس خست و غیر ما بد که ای نفس انسان کن  
 برگز و زوات خود مانند ناقان از کسی بعضی عداوت مدارای معامله تا فهم ترا که روشنی ایمان  
 در بچه دل و ام میرسد چه از عاقدان انزیشه سید که چه اگر عاقدان نیکی تو دید با تو دشمنی میا برود  
 بیاری حد دارند و از بیار کار دست چه طمع داری اگر ترا بدو شده با تو مخالفت میانید بدست  
 راه عبادت میرود تو با حق محل عبادت ایشان شوی قوله ای نفس من این شیخ میگوید که  
 نفس من خواه از کم حوصلگی خود از حماقت خود و رو که از جمله کاران هستی بسبب عقل فعل گمان نیکی  
 برده ام که این چنین سخن شستی با تو میگویم و گزید بر این کار گاشتن و با او جنگ کردن اگر در عالم  
 دور در شریعت چه دور باشد قوله کاشکی خیر اندیشی الخ ای چه خوش بودی که خیر اندیشی که در حق  
 دشمن یعنی نفس سید ام با حق شناسی بر که بر راه چوینا بی ندانند و در من ای روح من که چنین  
 است و هرگز زود از در من برنج زده نشدی ای دشمن من گزاشتی قوله کی باشد که آید  
 گفت اه گفت اینجا یعنی گفت که در فاسد بودن از در دوزخ و بعضی گفته اند که بد یعنی عرب  
 خاص نسبت دور صراح نوشته کلمه بگوید است قوله من دوستدار جهانیان با جهان دشمنی  
 که دشمن دشمن عالمیان باشد ای جهان آن دشمنی که عبارت از دشمنی دشمن عالمیان یعنی نفس  
 شیطان بیش بزرگست که هر کت رو شسته عقل این را از اسباب ابدی دوستی گردد و تصور کرد  
 قوله عاشقم بر لطف و بر قدرت اه این خطاب بسوی حق سبحانه و تعالی است ای بر من  
 و قدر تو هر دور ام این امر عجیب که من عاشق دو مخالف نام منی لطف و قدر قوله اگر چه شکر  
 ای هر چند که شکر امینتی که تو مرا رضی بر بنای خود ساخته از شادی و غم هر دورانی بخشیده  
 زمان ثابت قدمی در عمر در از او میکنم لیکن بسیار با بر گران بر خاطر برادران من نهاده چرا که  
 او شان را از نجات تجرد من بخت ایچا امرا ازین جهان فانی زود بعالم جاودان میرساند

تبریز گران در بخرگی این جا همان حقیقت را بفرموده و از قید این محله ربانی و ادوی برای  
 چه در گرده جانوران بنده سیم و زر سیداری دمن گنده و در بر پای دارم و زنجیر اوین گز  
 و زاروی خرید و فروخت معامله در دست تدبیر آن یه ام که سرمایه هستی خود که چنین چنان  
 در خدمت گزاری خداوند نعمت خود شاکر کرده میرم قوله میان تھی ای از باطن جان معرفت  
 قوله غیر اندیش از شیخ این عبارت بیان انواع صاحبان دنیا بدید که خیر اندیش نیکو کاران کس است  
 که رحمت عالم از وی مخصوص گرسیده نمائند خود را از شهوات نفسانی پاک داشته فرمایند و از  
 حق نموده همه کار خود را بر حق نماید و ازین کس فردی شخصی است که با دوست و دشمن خویش در بگانه  
 سواختت دارد و ازین کس تراکس است که اگر مرتبه محبت نرسد در آن بر ضایع باشد و خوشنوی او  
 بقالی در رضامندی خود داند و ازین است تراکس است که با وصف مخصوص محبت حق بیک گروه  
 بر مخالف سخن نمیکند و صلح در میان دارد و از آن کس تراکس است که اگر چه بدو محبت و نعمت رضای  
 با من صلح کل نرسیده است لیکن در وقت از عقل ناقص خود پای پرورد عقل کامل بیان کرده اندلی  
 آئینش بای نیک بدان روشن مانند مردان فرمایند و بی نیکاری نیاید و مرتب  
 این چهار طبقه ای مراتب این چهار فرقه مذکوره که فرقه محبت فرقه رضا فرقه صلح کل و فرقه  
 متقدمان مانند مراتب فرقه طلسم و جبول که عبارات از کفار ان فاسقان است بشمار اند که در  
 بیان نمی آید قوله ابو الدنیا به باید دانست که درین نسیقه حال فرقه های دنیا داران بیان  
 میفرماید که اول دنیا چهار قسم است یکی ابو الدنیا یعنی پیرا و او آنست که دنیا را بهتر و خوبتر  
 لیکن چون صاحب است از آمدن و رفتن دنیا خوشی در رخ نمیکند و در هر دو حال مطمئن باشد  
 دوم این دنیا سوم عبد الدنیا چهارم امته الدنیا ای کنیز دنیا تعریف همه با شیخ بیان کرده  
 حاجت تفصیل ندارد قوله انحراف با کسر معنی بر گشتگی قوله مکاره الفتح جمع کرده معنی از خود  
 طبیعت قوله مروز باضم تشدید و ادکسور تقدیم نهای معجزه است معنی مکاره قوله حاد  
 تشدید و ال شاه راه معترف باضم کسر معنی معجزه کرده اند خدا صدمه ای که عبد الدنیا

مصنوع گمراه باشد و از راه مادی تحریف آرد و برای دفع مکروهات زمانه از شاخه طریق شریعتی بر  
گرفته بگردید و حلیه ربانی خود را از این مکروهات سنجید و بفرموده است که دنیا ای کنیز دنیا کنس است که با او  
بگردار بسیار بنگرند و با کل از راه دست کناره گرفته در کشیدن منفعت دور کردن ضرر در مراسم شادی  
غم بستن و با کسندگی سختی طی کرده مستعد مکروه فریبناهند و بفرموده است بصران آوی بر طالبان بنیانی قولم  
بگشای و شهودای بصفا سی باطن و انجلی ای اصورت شایه معرفت حق بداند و فرموده که طایفه پوسیده آه ای کرد  
بدلیل عقلی و بر این بنی معرفت حق حاصل کرده پس اول اگر وجود نبی گردید مانند معنی ایمان بر بنی  
آورده اند آنرا در فرقه صوفیه گویند که حکمای شرقیه دوم اگر اعتقاد بر نبی صلعم دارند و از آنرا تکلمین نامند  
و الا حکمای مشائیین قولم هندی با بضم که حال است یا بنده قولم در است که بر سر است و بنی  
قولم دست و گریبان کنایه از جنگ است قولم بخوشی حرفه از گفتن ای خاموش ماندی باشد از  
گفتن اظهار زهد خود است قولم با مستعد خطاب ای آنکه این خطاب کنان باشد با او بیان عقیده  
باطنی احتیاج ندارد چه او خود خواهد فهمید و بانی استعدا و هیچ فایده نیست چه از هر چه خواهد فهمید  
و دیده در یافت اخوان راه ای باید و دریافت همای ما نهایی بقیه که در ایان ما نشانی زایم بزرگ  
گمان کرده اند و دریافت نمودی که اتهامی مجربات زمانه بجام در کلید و بسته میوه سید پس در زمان  
زمانه ما چاپ میزد آشته شود بر آنکه دیده در یافت مفعول است و بحسب زبانی از صفت آینه  
سابقه و فاعل نمایند انور است قولم زودتر خود را ای انجاشخ بانفس خود خطاب میکنند که  
ایو افضل زود خود را یکوش بسیار اگر معذوری از خطاب نیابرون آ قولم تفاوت از مثلاً  
موصوفه ویر تو خوانده ام تا میگویم صفت آن برین بر عید او خزان برای آنت و خوردن بیات تا  
ویای عاوتی خطابی است رایج بسوی نفس شیخ یعنی جوان مستید عادت خود استی آمده اند از آنجا  
زمانه بنظر می آید و اگر نه مزاج زمانه از آید ای سپیدان تا حال برابر است نیک ندیده زمانه  
آمده است ای نفس من افسوس که تو برای دنیا ای بی ثبات که خبر سرباز چشمه ای از آنجا  
در چشمه نیاید که هست و در حقیقت معدوم است خلاصه مذکوری ما در اینجا سبب به بود که فکری

**قوله** از حرف بلند در ریاضت از جمله موصوف و قوله گاهی نفس لفظ مفید به صفت آن در هر دو  
**قوله** فریب نخوری خیر آن **قوله** که راه بس در از است له علت جمله سابقه است **قوله** چه در پیران ای بزرگ  
 پیران چه در خیار برای تعلیم است **قوله** نهید بنیاد اگر کرد راه ای علوم اگر با اعمال صالحه مجتمع نشوند بدان  
 که خرابی بسیار است و بمنزل مقصود رسیدن دشوار **قوله** هر کرد عقل او بد آنکه اتمق و جان او از فکر و  
 دنیا هر دو عاریست ز اورا خوف عذاب آخرت و نه هیچ مواخذه شریعت لمقطات شرح  
**آداب المریدین** **قوله** دور بودی حال مهمله یعنی برادر و **قوله** نفس ناطقه قوتست مقصود  
 از سبب ای قیاض در دل انسان که سبب آن قوت ادراک معانی کلیه و جزئیه نماید **قوله** مشام فتح و  
 تشدید سیم سوره آنها و مواضع قوت شامه کنایه از ان و مانع باشد **قوله** قوت بسکون او معنی غذا  
 و تشدید او معنی توانائی **قوله** این باعی با سایر مناسبات او ای از طرف برادر حکیم بوالفتح که چنین  
 و چنانست این باعی بن رسیده **قوله** میخواست که عبره و خیر و این با ای تا حکیم را برای بندگرفتن  
 مردمان و آگاه بودن از حق تمامه نبولسیم لیکن چون به پریشانی حال من این باعی استناستی تمام  
 بخر این کسفا نموده **قوله** حل بالفتح و تشدید لام معنی کشاده و در فاری محقق شود **قوله** سوال  
 معنی پرسیدن **قوله** بی تیراه ای از حقیقت از پرسیدن دریافت نشود و نه تیر از دادن حشمت مال **قوله**  
 شمره شمره بالضم معنی پاره پاره **قوله** بالخیولیا لفظ یونانی است معنی مرضی سودا و دور بران معنی  
 خلل و مانع و خیال خام نوشته مال هر دو آمدست **قوله** بگاشت سخن گزینی ای برای سیر سخن گوئی **قوله**  
 گاه بیانه خدای خویش او ای گاه با قطع جمله خود گاهی خیال مفاد دیگر را در آن زمانه که داناهستند  
 گاهی برای دفع بری با جگر آن نفس ای بر اوران و شادی رستوید اوراق می پردازد **قوله** چشمی در سر  
 ای چشم بره سر بره که شمرنده ختمی اندوه نیتیم اما از گفتگوی پریشان بستان خموشی رسیده تا ایشان نماید  
 معرب بضم سیم کسر ای موحده جنگ کننده **قوله** زنده برای عجب مفتوح معنی خرقه و پاره کنه باشد **قوله**  
 با برادران معنی ای برای برادران که از یک پر و ما در سینه ای دم در **قوله** محض بر وزن مذکر خمیر کرده  
**قوله** عشوق نای بر که عشوق نیست اگر چیزی از من ناحی طلب کند من او را نمیدانم پس شک

عاشق کربلای نوح از مشوق طلب سازم چگونه باد صفتی نیازی از دایره کامرانی دارم انتخاب  
منتخب کتب و ابیات شیخ شرف الدین شیرازی از کتب و ابیات چندی از جمله جنتش منتف

آب است قوله شرف الدین شیرازی است از قوله آن تشنه نشان یافته آب قوله سخنی چند ای از آن کتب  
سخنی چند که بر خاطر بسیار پس نفس سکار من خوش می آید باره نوشته ایام بخبر می نویسد قوله ای نفس اگر  
درین طویتیاه از اینجا خطاب شیخ بسوی نفس خود است میفرماید که ای نفس من اگر درین سجدگی تیزی است  
دراه است که متن دلری از اولی در کار خود کن مانند مردان آن قدم بردار که مقتضای بی قوله مدار  
بالضم مصالح و در این مخفف بر اراست قوله داهنت بالضم چربانی و مصانعت کردن قوله  
بالفتح حجاب عروس و بالکسر خوری بلند که عروس را بر آن نشانده جلوه دهند قوله کیل بالفتح یعنی همان  
کالبد بالضم بای موعده تن و بدین آوی و دیگر حیوانات قوله لذت نیستی الخ ای لذت این  
اخلاق عادات که من دارم حذر خواه طعنه بذات است یعنی هر که برین طعن میکند اگر لذت این  
اخلاق او را بدیدم از طعن معذور معاف ارد قوله مدار از مواسات یعنی در مدار او مواسات  
فرق نکند چه مدار یعنی شستی است بظاهر اگر چه بیاطن نباشد و مواسات یاری کردن بهال متن و مخور  
کردن قوله کرزیت اه بالضم اول ثلاث یعنی سکاری چه گرز کبان فارسی سکار را گویند و  
نای مصدر آورده معرب ساخته قوله دست نهامی بحقیقت دست فیت که ظاهر داده میکند  
قوله صبر که با دل پیشانی ای آن صبر که با صفت دردناکی و درمی آید صبر که روی از  
پیشوایانست از نهایت خطاست چرا که در آن شبیه از غرور و بی نیاریست این از مرتبه عبودیت  
بعید است غرض که مرتبه شکر اعلی است از مرتبه صبر قوله انکه از مثال با کوه نظر آن الخ بد که درین حالت  
شیخ تفریق هر بان با در شاه خود میان میفرماید که مرتب بدین : و شاه با از اندازه تفریق است  
و در وقت صدق نهایی آن از مثال با کوه نظر آن گرفتار تری بیشتر است احاطه آن توان چیست چه احاطه غیر  
تنهایی در تنهایی محال است قوله بهر حال انشا لا یفران خود می نیاید بر فراموشی عقل که فرموده است  
انچه بجای دریافت نشود هرگز از هر یک بعضی گفته باید چرا که مرتبه توسطه از احاطه است قوله



فصل سوم

قلم ضراعت ای خامه بجز و نیاز یعنی طریقیست که میگوید که سینه بود اندازید این شیخ بیان کلمه چند از معانی است  
 بادشاه میکند که میفرمودند چاره آدمی با وجود عقل تاریکی نفس امارت است و راه رانی از ظلم نفس  
 میجوید و با وجود نیک کارگزاران قدر و صفا چندین نعمت سلیمی گوشت برسی او پیدا کرده اند جانداران  
 میکنند و سینه خود را که جای پوشیدن از برای معرفت الهی است گورستان جانوران بسیار و قوله  
 فراخی حوصله عطف است از شیخ میفرماید که کشادگی ظرف با دستانه ایان کنم یا بلندی عقل و  
 شرح نمایم یعنی هر دو حد ندارد اگر نوکر مقبول با پادشاه نبودی چیزی که از او صواب پادشاه من میسر  
 میسر قوله هر نیا از طعن که در آن طعن نیست که بعضی کم نهان میگویند که ایوان فضل  
 پادشاه میکند سبب این که نوکر مقبول با پادشاه است و دوستی که هر کس مزاج آقا و مربی خود میسازد  
 خواه تحقیق آن سزاوار مرع باشد یا نه و نوکر نبودی تعریف با پادشاه کردی از این طعن نجات  
 یافتی سزاوار میانی نشین با و تمام شستن باشد قوله تفویض کل ای پسران هر  
 امور را بخود و خود هرگز برای چیزی فکر نکردن قوله در آن اختلاف است مراد از همان مقام تفویض  
 است قوله محو مطلق ای قنای کلی در ذات حق و این انتهای مراتب سلوک است و بعد از این مرتبه  
 قد نیست که بقایا بند شیخ ترا بسیاری جاوید و عمر او بتبیر کرده قوله رفیق مرغ و مرغیان  
 از رفیق آن در دین نماند و در رفیق را هیچ دهنده قوله ناصح منوش اینجا ترکیب دو امر با هم است با  
 ظرف که ناصح خاموش است حکم و این همه صفات مذکوره تا قوله تا رود و این لباس صفات مقدم  
 بر این است چید به آنکه شیخ میفرماید که در حق چند سبب از نقوش رسمیه چنین و چنان بودند پیش  
 گرفته بر آن که سخنان حقیقت و معرفت که در کار این عالم یعنی سلوک راه حق باشند بر آن را  
 نیویسم و قایل آن نامها که سناک در هر مقام آن موسوم گردد در آن الطبع یعنی نفس مرا که  
 تابادی و شهرت را در دست میدارد و شهرت را که یعنی همان مقام بقا باشد و قوله شیشه  
 حالی ای نزاکت جان و خوف مروق قوله و پس منتن یعنی از راه بسوی نیا بر گشتن قوله تا که  
 اوز چاه و از گو و در پد بر آنکه ضمیر و شرح بسوی نیا است و گو با نفع بکاف فارسی زمین است

را گویند **قول** در پنج باب کسری و یای بی فارسی یعنی افسوس اندوه و شوار و تاسف **قول** گفتن است  
و قبل و قال **قول** ماسن بفتح ثالث یعنی جای بنه **قول** کار آمد حصه و ان مرد یعنی عمل صحیح و حسن  
مرد مردمان اقتاد و در حصه ماسن قبل و قال لهذا کار این است **قول** هفید یعنی سفید هزه آید  
همچو هکنند و سکنند **قول** آثار علم اسی کتوب **قول** قدم بالکسر بریند و معنی برینید شدن و در پیش  
و پیش سزده **قول** رانند و لیا و یعنی مدونی **قول** وقت مختلف را بنده ای عشق نزلای تابنده  
و فرمان پریر زمانه مختلف استی که در آن دو با و استخلاف از و تا به شمن چه رسد **قول** تازه جنون  
ای جنون تازه خاطر مرار تا لیس این بیاض مستعد است **قول** سوده هند او ای بی روی و وصف است  
مختلف همچو دنیا در و دین در او عیش و غیره **قول** تو اگر خاطر است ای همچو لاناگران بی پرواست  
**قول** کیمیاگران روزگار یعنی صاحبان ایما حب علم و سخن گدای در و از به افضل هستند **قول**  
بجمله از آنچه بعد و مقصده ای مجمل از آنکه بقصد مرتبه ای صوم حق دانه مرتبه او رجوع بخلق فرود  
بسیب شناختن مراتب زمانه خود شست و خود را عاشق این عالم شناسالی سیدانه همین سودا  
بیاض است **قول** کیو آید ای برکناره شوم ز لطف کسی که بمن برسد و نه از تعریف کسی رحمت  
هرگاه کسی سخنی گوید بعضی بشنود آن کنند بعضی معنی نینزد و هر که بگوید از هر دو بر گران باشد **قول**  
این سر راه مایه لیاقتی از جنون است و گناه از ان همین بیاض است **قول** رسا و بالفتح کسیر  
تشدیدهای تخیالی و آخر دال نام روز سیت و ششم است از هراه شمسی **قول** هر کسیر نام ماه هفت  
سال شمسی بهندی کاتک گویند **قول** شره کسیرین سحر و تشدید رای موله یعنی عرض **قول** زین  
بضم کاف فارسی معنی مقبولیت **قول** سیاه نماید ای بنویسد **قول** تذبذب هر دو زال معجزه  
و خطر و ترد **قول** برگزیده خود ای مقبول **قول** زین کسیر تا فوق او یای معروف معنی زین  
کتابت از جهان سوده بیاض است **قول** محرک بضم سیم فاعل از باب تفعیل معنی حرکت و سنده ایجا  
کنایه از نسبت یعنی سبب شستن این اوراق برده شستن مناسبات طبیعت من بود **قول** و شوار  
بهر رسیدن آن ای بشکل هم آمدن مناسبات خویش **قول** از خوشامدای این طبعی است

تعلقیان قوله هم میسرند منیرند راجع بخوشا دناست عنوان سپاسن قوله  
 عزت بالضم معنی کسیو شدن و معنی تنهالی قوله در باره کثرت ای در دنیا داری قوله دایهات  
 جمع دایهت بالضم معنی خربانی کردن قوله سابت بالضم با هم تری کردن قوله تصبیه  
 قاف صبا و جمله بی و هر چه بانندان میانه می باشد قوله سبق آنچه گردیدند بدان در سبقت  
 و تیزنداختن و نیزه اندازی خزان در قصب السبق کنایت از پیشی است بر برادران زمان در علم و  
 و غیره قوله اعتبار بسیار دنیوی اعتبار موصوف به اصدقت آن و هر دو موصوف و دنیوی محبت  
 دایهت چندی اعتبار که محل صدقینای و زکا است حاصل آنکه شیخ میگوید که اگر چه در نظر عوام اعتبار دنیوی  
 که محسود اهل دنیا است کنایت از ان بگویم بادشاه باشد یافته ام لیکن در حقیقت پیشتر خاص با حق  
 باز از بیان چاپرسوی حقیقت شده است یعنی آنها بر سن میخندند در بسیار دلیل دانند و پناه در هر  
 حق تعالی از دایهت نفس من از بدیهه نفس برادران دنیوی قوله دادی این یعنی آن دادی که  
 نرانی حق از طرف دست راست بهتر موسی علی نبینا و علیه السلام رسید و بود در صلاح سالکان دادی  
 این عبارت از طریق تصفیه دل است که تجلی الهی قابل است قوله دایهت گنجینه اسرار الهی این مجموعه  
 این گنجین را مالک شده هر روز روزی از ان عمل میسرانیدم و همیشه از تنهالی که مرکز خاطر  
 من است دانسته منصبی گری درین دنیا داد یعنی طاهر و مشهور ساخت قوله ابو الفضل اگر ترا  
 شناسد از اینجا ابو الفضل از خود رجوع کرده خطاب بحضرت حق جل و علا میاید قوله و از نادانی  
 خود را ای از جهالت خود را از جمله صوفیان دانسته از علم یقین بعین یقین رسیده شده تصور میکرد  
 آخر الامر سپرد حق تعالی از ان جل مرکب که عبارت از دانست که نداند و بداند که میداند بجهل بسبب  
 که عبارت از دانست که نداند و بداند که نمیداند و میداند که علم موخته بمقام عمل موافق علم رسیده  
 بر آنکه هرگز گرفتار بجهل مرکب علم نکنند در هر که عمل بسبب دارد طالب علم باشد و هر که طالب  
 علم باشد با هم میسرند بعد از ان اگر اده عمل نماید عاقل گردد و در میان صاحب معانی  
 قوله سرشته معاملات دنیوی آه اینجا ابو الفضل حال خود را بیان میسازد که در سیر کاری

خصوصاً از طرف باد شاه نمودن مانند خنک کردن که عقل بلکه با نفس بود یعنی بسیار شکل معلوم  
 میشود و در نیت که خواهد آمد دست همان و پناه خواهد آمد دیگران در گروه طالبان دنیا پیدا شده  
 شود همان تدبیر معاملات نمیشد و همیشه این سرشته را از درگاه امید و زیاده حرم است بکارهای  
 سرکار مشغول نمیشد تا آنکه روزی بدین معاملات اهل در کار تفصیل مذکوره سخنی خید در علم آمد قوله  
 ذکر بالضم تشدید کاف یاد داند قوله جلالت و نهضای کارکنان الهی فیه کبر از قوله زواج  
 زواج یعنی مانع قوله زخارف مع زخرف بالضم از ایشان مروج بلیاس استی قوله از خضیف خسی  
 خضیف استی و خسی منسوب کنش که گویا باشد کنایت از فرومایگی و کسی منسوب کس کنایت از آدمی  
 و بزرگی قوله و روزی سر آمد سپاهیان می کسیرا سجود تشدید یای تحتانی یعنی بلیاس سر  
 سردار قوله سامان نپرید آه این فقره با استقالات خود خبر قوله هم خوا شکیه واقع شده قوله با  
 در تسمیق و نظام نیت خیرای یکبار در بند و بست نیت نیک مردن بهتر است در پرده عدم جهان  
 قوله پس این کار راهی این بیان کردن ضوابط بطور دست کردن نیت خیر یعنی تفعل خلق الله  
 استوار کردن در رازی امید که مانع زور او هر ارتفاع باشد قوله شروع کرده خبرت برای قوله  
 کا بجهت آه قوله سنا الکسب از کوشش از حق سبحانه تعالی توفیق قوله اعتباری کردار استی قبول  
 بجزل قوله مفارقت جتای سطلعه سکه بکجول سو قوف کرد در علم چون جو سطلعه بیافش شده ترا  
 برای مصاحبت قبول کرده قوله و الله بید نیاه ای حق تعالی راه نماید مرا بسوی آه است بجزل  
 کتاب کیمیا نوشته اند زرع ثنائش زرع ثلث دیگر هم زرع است بد آنکه لفظ زرع تسبیح  
 و از ثنائش و حرف اول که زرع مراد بود و از ثلث دیگر که حرف عین است عین لغوی که معنی زرع  
 پس این طریق زرع سر با زرع قوله ده دهم بر وزن الهی زرع خالص کعب قوله زرع  
 بالفتح معرب شده که نام کتاب بر هم زرع ثلث است که دعوی یکدیگر در زبان برای این نازل  
 شده است و آنکه معتقدان کتاب باشد از زندق گویند در اصطلاح ما فینارک خط و نیت  
 زندق گویند چنانکه هر که فرود هم خطه را تبیین نذقی قوله حنات الا برار سوات

ای برای همین بزرگان فرموده اند که گوییمهای صلحا بدیهای نزدیکان خداست چرا که عمل صالح  
 برابر بر آهنگت و ثواب است که موجب دورست از ذات حق پس هر که طالبی نسبت التذو و داعی  
 دوری نزد او گناه باشد قوله بخاطر موعود نرسد اما اینجا شیخ وضع دخل میکند که در دل کسی از اول  
 اسلام نگردد که عدم توجه بخالق چه معنی دارد که میگوید و با سبب در روزی که راهی رفتند نسبت کفر  
 با بوی فصل نماید قوله تخلیه زوایل بجای معجز گشتن بویها قوله تخلیه بجای حطی معنی آنست  
 قوله اعتباری پیش نیستای حقیقی نیست قوله نزدیک بر تقدیم زای معجز بر جمله معنی مگر کردن  
 در روزی که آهنگن قوله مستعد بمعنی طالب سعادت قوله از نگاه خاطر ای در سیگاره  
 حقیقی یعنی خالق هم در اموش میشود پس باید مخالف چه رسد قوله بیع بالضم که در ال معنی بیع  
 کننده بدانکه فرق در ابداع و اختراع آنست که ابداع نوید کردن بجدایب و اختراع آنکه با سابق  
 پیدا کند و این فرق اصطلاحی است لغوی انتخاب اختتام تحفه العرافین  
 خاقانی تحفه العرافین نام کتابی خاقانی است تحفه هر دو عراق که یک عراق عربست یک  
 عراق عجم و این هر دو شهراند قوله بار نیارای فایده نخبه ای شهرت هر دو شهر فایده  
 چنانکه شهرت زنده نفع نبخشد قوله چار سوهر چیزها گویند که چهار پهلو داشته باشند و جایی را که  
 گفته اند که چهار باز را اینجا منشعبند و کسایت از انتظار کشیدن همست هر شیخ شیخ  
 بواجب است این لفظ مرکبت از ابو که معنی پدر باشد و حجب معنی شکفت است و این کنیت است  
 که از دو عجاایب ظاهر شود و معنی صاحب هم درست شود و اینجا مراد از کتاب باشد که ابوالفضل  
 جمع کرده بعد از قوله عیش مایای یا عیش قوله خواب فسانای فسانه خواب قوله تقلید پی  
 کردن کسی خواهد آنکس بر حق باشد یا بر باطل بخلاف تحقیق که آن نیست مگر پیروی بر حق قوله  
 شاه نشان کشور و قلمی اسی نشاننده با شاه در کشور ولایت و این شاهنشاه هم گویند قوله  
 بی سوریای برابرایی سوری تفاوت در کین و مهراد یعنی کین او هم نزدیک با مهرست  
 کیس سوزی است از سر او تا مهر یعنی سر او قریب تر با سنان است قوله نیارست سوزی است

چنانچه باید پرداخت رسمی دانش امی دانش رسمی یعنی قلمبری قوله بر نالی ای جوانی  
 قوله میر چیدن سخنان ای برای انتخاب کلام خردمندان نمی نیشد قوله قلاوز بر وزن  
 تجاوزه و قلاوز بر وزن قلاوز سوارانیکه بحیث محافظت لشکر بیرون لشکر می باشند و اینجا  
 کنایه از راه است قوله بر روی کار آورده این فقره و خبر است از قوله زمانه شعیده اه و ضمیر آورد  
 راجع است بسوی زمانه قوله چنانکه ای اگر دست من با آسمان برسد چنانچه آه با آسمان میرسد قوله  
 طلسم کسب تن حکمت ساختن در چیز قوله اوراق ماه سوال اه بدانکه حساب ماه سال منحصر بر گردش  
 آسمان است پس هرگاه که آسمان از گردش بازماند اوراق حساب ماه سوال در نور دیده قوله  
 وقت در سر آگهی وقت آخر آمد یعنی این وقت مصیبت چنانست که زمان زندگی تمام شود و نیز این  
 وقت وقتیت که اسبان سترگان فعل در هم خود با بنگینند یعنی از سیر عاجز شوند قوله شک  
 کبیرای موحده زای مجربین منقوطه ساکن و کاف تازی یعنی طبیب قوله هرگز ننگ مرده  
 ای آن طبیب که مانند دم حضرت عیسی علی نبیا و علیه السلام مردگان را زندگی همیشه میدادیم  
 ازین نسبت عار نمی بزرگد که او را کسی مرده گوید قوله مشیه بالفتح شعریه برای مرده گویند  
 قوله تیره روزگار عشرت مردگی ای درین تاریکین مانده که خوشی در مرده شده است خاطر  
 من بقدر علم خویش اندکی از کتب قدیمه بر آورده سرانجام نمود قوله بوکه نختی ای باشد که اند  
 بیماری جان نمکین دلپذیرد قوله نهران بگرد و غمزد این هر سه لفظ صفت است باشد ای  
 موصوف باین صفات که هر آدم زاده نایابست بدست آید قوله دیوانه منش سحر و قریب  
 دیوانگی خود را آزادی نام دهند و باز آزادی قریب میدهند از مرتبه فرود می آید قوله شیوانه  
 کبیرین منقوطه و یای تهمانی مجهول مضج زبان قوله تیر روان عرصه شهود یا بیرونست که طایفه  
 علیه صوفیه دو فرقه اند یکی اهل شهود که حق سبحانه و تعالی را خارج از وجودی مبیند و در علم خود  
 در بیان وجودی مبیند قوله و نفس کبر اندوای نفس مکار او را ای ابو الفضل را فریب ده و بگو که توان  
 مرتبه صلح کل در گذشته بحیث عام خلاص رسیده ناگاه حسن سابقی فوت شد از نیجا و نه اضمیند

کتاب

سرنیک زودول راضی بر عمارا پرده آبرو دیده شد قوله مشاطلی دل سیردای دل با اسسه  
 سیاحت قوله مصاحبا بضم با هم صحبت ارنده قوله معاون بالضم و کسر او با هم کرد  
 ولوله بالفتح شورا و آشوب غوغا باشد قوله در لباس شستن ای رپده تعلق دشمن گوشن سینه  
 قوله طشت ناموس این مزور آه مزور مراد از ابو الفضل طشت از بام افتادن یعنی سواست  
 قوله این المیسر تلبیس ای این نفس سکاره قوله خزع بفتحیم تشکیبالی کردن عند قبول  
 خزع بفتحیم ترس هم قوله عذیب بالفتح خوردن و نوشیدن خوش مگوایا قوله جرعه بضم مقدا  
 یک بار شامیدن آب شراب بر آن قوله احترام بالکسر یعنی حرمت دشمن قوله و اعطی با  
 ای صیحت کننده بگر قوله سفینه یعنی کشتی و نیز کتاب اشعار و نظم که از ابیاض هم گویند قوله  
 طرفه بالضم یعنی چیزی تازه و نو و نادر قوله دشمن بدین کنایه نفس آواره که در میان دو  
 انسان جای است چنانچه فرموده رسول الله صلی الله علیه و سلم اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک  
 دشمن تو دشمن تو نفس است که در هر دو پهلوئی است قوله از کلیم در تکرر اسی نباید کرد یعنی از حد و تیر  
 خود نباید گزشت قوله درین صحیفه بحر و معنی سفینه مذکوره قوله تخیر ما اعلی نادان اسی تخیر کرده  
 با دانی کنایه از مقام حیرت که سالک در اینتهای سلوک و در دور آنوقت او را کجای مندم  
 داین حیرت دو قسم است یکی محدود و دوم نامحدود با بندنها محدود است که با وصف سلب علم  
 در وجود حق تشک و اقع نشود و چنین اند که حق موجود اگر چه با دراک ماننی آید و در سواد تشک  
 در اول اقتد که حق موجود بانه داین کفر است قوله ایچدی خوان الزم این قول خبر است و قوله خود  
 بنده است قوله در انتخاب حالت خود ای در چیدن احوال حسب حال خود از ان نظم شروع نمود  
 قوله فتوحک ای حای کشادگی قوله بدرقه بالفتح یعنی راهبر قوله بعالم مطلق آه بدانکه انتهای  
 مقامات سلوک نیست که سالک فانی مطلق شود و از عالم اطلاق و فراغ مطلق و محو کل نام نهند  
 قوله اتصال حقیقی ای توفیق حق چنانکه مستحق بیوان خاقانی صحیفه  
 خودی آه کنایه از رشد است یعنی بی تشکیه ای کالی برز قوله و قوت را بفعل نموده ای ایچدی

او بود بسبب آن ناری آن ظاهر شده سنا و ملک عدم شد قوله است را بشود از این قول  
 خبر است و قوله کلمات قدسیه تبدای قهر باشد یعنی کلمات خاقان که چنین و چنان بود مراد بچشم آفرین  
 و شبهات سر که از قریب سخن خود را خوشگو و نیک کردار میدنستم و در حقیقت هیچ نبودم و همه نفع  
 و مرتبه خود را شکرانم قوله اما از باقی طالع اهای لیکن از حال خرابی نصیب خود و تاریکی سیاه  
 عقل که حصین بنسبت چه بیان سازم که خانه در راه آدیت استوار بشکینم قوله گاه کاسیاب گاه  
 کالم طلب است آه این قول خبر است از قوله سر آید قوله برخی از زمان انچه یعنی آنکه از وقت  
 درجات علم و حکمت خلوتخانه دل با مسافر خانه شهادت و شکوک ساخته لباس معرفت حق و در  
 آنرا که چنین و چنان نیست بر قدر خود میدد قوله در موجدی شودی جدالی ای دریا فکلیها چشم در  
 شد تبدل یافته شده در کتب صوفیه که سبب است طرف خود بر وقت حصول بحق گفته اند سقید  
 گروه دیده بشود است مشغول بخود بودن دانسته خود آرا و معروض شود و در دام از پریشانی خود در غم  
 و غیره بهای نوبت میکند تصنیفات تازه مینماید اکنون که از احتیاج بیان خاقان تا انچه  
 چند مناسب است گردید از معشوق گرفته طالبت دیگر است یعنی اراده تصنیف دیگر و باید دانست  
 که در خیال فقرات ضمائر افعال راجع بسوز و حسرت است اختتام تحت لیوان انوری  
 حکا رخاذا تا لفظ صورت صفت مقدم برای لیوان است و قوله صدمه کلین تا قوله خم خمه صفت  
 برای لیوان و لیوان صفات خود متبادر قوله بیزاران بازاری صورت را موضوع و قوله در شست حفظ  
 قالی موضوع و قوله دیو است یا تا قور شایسته گهای والای او صفت موضوع اول و انچه صفت  
 و انچه متبادر قوله نام بزرگی تا لفظ یا فغاند خبر متبادر و انچه مفعول مقدم لفظ گردانید و ساخته  
 و این افعال یا ضمیر قاعلی که راجع بسوز و حسرت جمله شده خبر لفظ دیو است که مبتدای اول است  
 سخن این عهد که با تخریب عنای جان آه ای من عهد سکیم که با فاشه زیبا نماند کمینگان عشق بزرگی  
 بکنم نه سهو نه قصد قوله لبالب خم آسانی کن یا از دیوانهای حکیمان بگور است قوله بن  
 خازن آه کنایه از شمار بوالصبل قوله ابوالمدیح بجانیده ای بسبب بودن بنده بگو که در این



از ابو افضل قوله این جویده راه دنیا رنده مقصود کنایه از ابو افضل قوله ابوالاجداد عبارت شاه  
 پدر جدان سخن گفتن کنایه از حکم و شعری مذکورست قوله ازین بازار سراپا بکنایه از دنیا  
 قوله الله تعالی ورا اذ حاست بشری ای پروردگار من ابو افضل را از کینگی بشریت ربانی بود  
 و از خوشامد سوداگری یعنی کار کردن با مصلحت تقاضای بخواص محبت باز داشته در گوشه گنای علی گنای  
 نفس خود گردان تا پریش خدا لایق شده سپرد خاتمه منتخب دیوان طهیر فارسیابی  
 قوله سگر زین پند را با نیش تباہ اسی برای برداشتن شکر زین با خیال فاسد اینکه گوهر اند و سراپا سر و  
 امر کرد پس قوله کار فرمای ایزدی مبتدا و قوله سگر زین تا لفظ فرمود خبر آن قوله کون بضم سیم و در  
 کسور یعنی خالق قوله رجح التهوری پس باز گشتن قوله این نفس و دندان ایه بدانکه این قول مبتدا  
 و قوله چگونه حرف استفهام و قوله خیال باطل مضاف و قوله انکایا اسباب مبتدا و قوله سر انجام مایه  
 خبر این مبتدا و اینجا انکایا الیه بای موصوفه بای خیال سبب است و این نیزه متعلق فعلیت که در جمله خبر  
 آمده است و قوله ذوالحال قومی موی کشان تا هرزه گو حال و این نیزه مفعول برود که فاعل آن  
 است که راجع بسو نفس است و اینجا خبر است برای قوله و این نفس قوله اگر از رنگی حوصله یعنی اگر  
 بسبب کم ظرفی بی سخن باندن نمیتوانی در ملک سخن خشکالی نیست که خورد و سخن بهم نمیرسد از  
 کارهای دیگر که صادق است باشند گفتگو کن قوله آورده است ضمیر فاعل راجع بسو خبر آن  
 قوله از اینجا که سعادت مصلی اینجا شیخ خانیج میکنند و میگوید که از خجست که نیکبخت ازلی است  
 چشم بینده آن داور اند که عالم دنیا را که در نظر کوتاه بعضی از آوان خارستان است در دیده  
 از سحاب بر آورده کارگزاران میکنند قوله با من مصلی ای جای نیا قدیم کنایه از مقام بقا است  
 چنانچه منتخب حکیم سنائی قوله تقلیدی سپرد کردن به شناخت غایت این  
 علم الیقین گویند قوله مشرب بالفتح یعنی جایی نرشدن آب قوله عذب بالفتح یعنی شیرین  
 خوشگوار از قسم خوردنی و آشامیدنی قوله تحقیق بجا است رسیدن و بچشم خود دیدن آنچه  
 شده قوله اطلاق ای تعین شدن اینهمگی از مقامات سلوک عارفانست که چون سالک

درین مقام برسد از جمله قیودات و تعینات نمره گردد قوله لجمه بالضم و لشدید یعنی او سوار  
 نیز در ایامی شرف آگوزید قوله با رحمت از غلظت خانه دلای وقتیکه خاطر جمع شود از مقام صلح  
 کل مقام محبت برسم قوله بتابع صلاح این فقره حضرت از قوله من اطلاتی بما که قوله بالتقید بان تا قوله  
 بر آورده ششم صفت دست قوله رحمت برای اهل و سوم بای موصوفه کسور و چهارم بای تخیالی  
 شده و در آخر تالی فوقانی بمعنی اشباع تجارت قوله ابو الالبابی او را ای نمره او را بر پیران او  
 بوست ضمیر و راجع بسوستانی اول است قوله تجرد مقامی است از مقامات خداری که سالک  
 در اینجا خلق را فراموش میکنند و حق را یاد میدارد و قوله تفرد نیز مقامی است که سالک را اینجا خلق  
 خالق را فراموش میکند و این بعضی مقامات است احتمالاً من منتخب دیوان کمال  
 قوله مرگستان جان کمان خوشای جای مرگ بسیار و کنان در اینجا بفتح کاف از کشیدن کمان  
 از دنیا است قوله درم حجاز از سطر ای در جانی کوشش همچو گلزار و سطره معنی کینه قوله کشاید  
 بر در بفتح کاف از کشیدن یعنی بزور بر در و فاعل بر در بحرف آشنائی و مفعول آن مقدم معنی بر در  
 بینائی قوله در ارج سخن یعنی سخن بسیار در جبهه و در شاید که شاعر گوید در میان سخن سخن از معرفت  
 حق هم گفته باشد که از کی تسلی دل پریشان من بظهور رسد قوله به کار مداحی و معرکه بجای ای  
 از بنیادگان نایان محفل مدح و میدان بجوید قوله باین حالت بقدر سستی ای با وصف های جانف و کی  
 انکی نادرستی هم داشت قوله فریب یا یظلمان این صفت است برای آن گلستان که عبارتند از دیوان  
 شاعرند که در است یعنی اصل فریب لول که در کان قوله راس المال از بیجه ای راس المال آن که بتابع  
 تجارت بر آن باشد و این نیز کنایه از اصل است قوله ترکان غمائی ای مانند ساکنان شهر غمناک است  
 از ولایت ترکستان و منسوب بخوردیان نیز نیک بد کرده بی چند راضی کرده و خل کجول است  
 قوله ابو اعزای پر فریضین و این کنیت کجول است قوله تسی شدنی بعد از پر شدنی یعنی آنچه  
 کنی آنرا صرف نمایم بعد از آن دیگر عطا کنی همچون تسی شدن بعد پر شدن و باز پر شدن  
 غایت اینکه از بخل و اساک هر دو محفوظ دارد بر شیت کتاب اوصاف الاشراف و خواججه فی

در این مقام برسد از جمله قیودات و تعینات نمره گردد قوله لجمه بالضم و لشدید یعنی او سوار  
 نیز در ایامی شرف آگوزید قوله با رحمت از غلظت خانه دلای وقتیکه خاطر جمع شود از مقام صلح  
 کل مقام محبت برسم قوله بتابع صلاح این فقره حضرت از قوله من اطلاتی بما که قوله بالتقید بان تا قوله  
 بر آورده ششم صفت دست قوله رحمت برای اهل و سوم بای موصوفه کسور و چهارم بای تخیالی  
 شده و در آخر تالی فوقانی بمعنی اشباع تجارت قوله ابو الالبابی او را ای نمره او را بر پیران او  
 بوست ضمیر و راجع بسوستانی اول است قوله تجرد مقامی است از مقامات خداری که سالک  
 در اینجا خلق را فراموش میکنند و حق را یاد میدارد و قوله تفرد نیز مقامی است که سالک را اینجا خلق  
 خالق را فراموش میکند و این بعضی مقامات است احتمالاً من منتخب دیوان کمال  
 قوله مرگستان جان کمان خوشای جای مرگ بسیار و کنان در اینجا بفتح کاف از کشیدن کمان  
 از دنیا است قوله درم حجاز از سطر ای در جانی کوشش همچو گلزار و سطره معنی کینه قوله کشاید  
 بر در بفتح کاف از کشیدن یعنی بزور بر در و فاعل بر در بحرف آشنائی و مفعول آن مقدم معنی بر در  
 بینائی قوله در ارج سخن یعنی سخن بسیار در جبهه و در شاید که شاعر گوید در میان سخن سخن از معرفت  
 حق هم گفته باشد که از کی تسلی دل پریشان من بظهور رسد قوله به کار مداحی و معرکه بجای ای  
 از بنیادگان نایان محفل مدح و میدان بجوید قوله باین حالت بقدر سستی ای با وصف های جانف و کی  
 انکی نادرستی هم داشت قوله فریب یا یظلمان این صفت است برای آن گلستان که عبارتند از دیوان  
 شاعرند که در است یعنی اصل فریب لول که در کان قوله راس المال از بیجه ای راس المال آن که بتابع  
 تجارت بر آن باشد و این نیز کنایه از اصل است قوله ترکان غمائی ای مانند ساکنان شهر غمناک است  
 از ولایت ترکستان و منسوب بخوردیان نیز نیک بد کرده بی چند راضی کرده و خل کجول است  
 قوله ابو اعزای پر فریضین و این کنیت کجول است قوله تسی شدنی بعد از پر شدنی یعنی آنچه  
 کنی آنرا صرف نمایم بعد از آن دیگر عطا کنی همچون تسی شدن بعد پر شدن و باز پر شدن  
 غایت اینکه از بخل و اساک هر دو محفوظ دارد بر شیت کتاب اوصاف الاشراف و خواججه فی

وجه بی اختیار است بر نسبت مجموع **نوشسته** اند این مجزوعه است وسط المطالب  
 ای این کتاب مجموع است که در مطلق نگویست که متوسط امورات باشد لهذا ما مش وسط المطالب  
 شده قوله که ساده لوحان کوی نشیب الحزم این فقره بیان اشارت این مجموع واقع شده کوی نشیب  
 هستی قوله پیامدی اعلی ای بگردی احوال نهایت بلندی که در حقیقت مقام میانه رو این هادی  
 است میسرانند بر آنکه نمی میرساند راجع بسوی مجموع است و مقول او ساده لوحان که مقدم است قوله  
 در هوشندان بلند پرواز ای صفت دیگران است که انایان بلند پرواز از قصد بلندی استی  
 آورده گشته بیان طلب گیرانند قوله که در کشاکش این فقره صفت افضل واقع شده ای <sup>افضل</sup>  
 در کشاکش خیال چنین جای مردوخ و شاد است قوله آبی شات پالی یا شهم عقالی درین هر دو لفظ  
 مشرقی بر معنی امر است ای استواری قدم بد تا از اینجیم یا شهم عقا عنایت فرماتا ازین عالم نایاب  
 شوم خاتم مجموع حکما تبصره معنی بنیاد کردن اینجا معنی اسم فاعل است ای بنیاد کننده  
 مسترشدان ای طالبان هری قوله در شندل صفت مسترشدان قوله رعایت حقیقی برای آن گفت  
 که مالک الملک حق سبحانه تعالی است و برای بنده استعارت لیکن مجاز است ملک بسوی بنده  
 میشود قوله منقوش بکدر غیر خالص قوله که بر طبیعت آه این صفت خط منقوش واقع شده است  
 قوله داشت غیر قوله بخت خاطر آه واقع شده و ضمیر او هم راجع بسوی مبتداست قوله او را ضمیر او راجع  
 بسوی خاطر شتاق قوله مطوبه بفتح کسر او و نشد بدیای سخانی معنی عبودیت شده قوله منقلب  
 و فتح لام معنی بسته شده این هر دو لفظ صفت عبادت واقع شده قوله گزیده کلمت در اینجا اضافه است  
 ای کلمت برگزیده و این اشاره بسوی بیان مجموع است قوله بزخوره در زنجیر یعنی برای فخره که عبارت از  
 یکجا بودن چیزی بود برای بکار آمدن آن آمیزه ممکن آشنائی و ترک تعلق است قوله شرف بر وزن  
 معنی عیب است مضافا آناه در بابا باشد خواه پانه خزان کنایت احتیاط نمودن منظر وقت کردن  
 بار کسب نمی نمودن است که بعربی غمور و منید قوله پر و گیان آسمانی یعنی معینهای بلند و رفیع  
 قوله بر وزن حرفی بر بلندی الفاظ قوله نوریان ای نور سیدگان یعنی فقیرات تازه

ظاهر است که در این  
 کلمات و عبارات  
 بعضی کلمات  
 در بعضی کلمات  
 در بعضی کلمات  
 در بعضی کلمات

تا چهارم وزن بجهان خاطر گویند که در آن بخاری و تنور باشد قوله باینرگی ماه در سجا برای  
 نزدیکت و نینگ مالکیر معنی افسونگری قوله گویا بضم کاف فارسی تحت شلت باشد قاسم از ان  
 مر استخوان بنار که کجی درستی عمارت بدان بریاند و نیز از آزی باشد در و در آن در سیمانی درام  
 گویند که استادان بنا چون خواهند که عمارتی بسیارند آنرا بکشند و رنگ عمارت بریزند خلاصه آنکه هر  
 در کنگوی ستایش آن چیزی بر معرفت چیزی است پس هرگاه که شناسائی بهم نرسید چیزی  
 هیچ لایق نبود که خاموشی از ثنای تو حد ثنای است گفته اند قوله سبوح اول و ضم دوم ظرف  
 گلین بزرگ که آب شراب بدان گفتند قوله هر عشقی ای هر کار حسن و قبح خود را بر زبان صورت  
 میگویی هر حاجت و صانع از پس مراد افتاده است که شریک تعریف شوم و عبادت تحصیل حال  
 برم قوله پاستانی ای همان گزشته قوله پیرا یکسر اول آرایش دوزیر باشد از طرف نقصان  
 چو ستراشیدن مشاخانه میایدی درخت را بریدن گنا یا ز ساختن پرده ختن هم هست در  
 جمیع معانی بفتح اول هم نظر آید قوله جزای حج برید بختها و شاخ درخت بی برگ و در  
 قوله تخمین کنایه بای کتاب تخمین باضاف تملوب قوله رموز حرفی بضم رای و بی جمع  
 معنی اشاره و یاد و نظر حرفی برای نسبت یعنی اشارتی است که منسوب بر حرف بسم الله  
 در باب ضمیر ای باطن دریا بارنده و این اشاره است بسوی معنی قوله کشور خدای خدای کشور  
 متلوب کشور بگستر بر اقلیم که معنی حصه از نعمت حصص مع سکون باشد قوله آورده برای عرض  
 معنی گوشواره قوله شنبه شین بجز مضمون معنی رسیده و شفته قوله هیچ چیزی اندک خیر  
 قوله بروی کار می آورد فاعل آورد و معنی باشد و چنین فاعل میگرداند قوله سوا مع جمع  
 ساعد قوتیت و صباغ گوش که شنیدن آواز با و تعلق دارد قوله آورده در این  
 راجع بسوی عنوان قوله و از بالاسجی ای چون از او فحش زیاد و تمسکیت بود تمام فحش  
 کرده خیالی بفتح معنی خاکه منسوب خیالی اینجا کنایت از شمارت قوله نگریده بلکه معنی  
 قوله شیوا بالکسر معنی مضمون قوله بان نروی سخن سرالی ای با و مفاصلت سخن گفتن

قوله باسماں ای حرف سمان و حرف سخن گویان قوله باستانی القاس قدسی اسے  
 بجا داشتند و همای باکی که در می بی باؤنگزد و قوله نیک سگال کبیر سین یعنی خیر اندیش  
 قوله اورنگ نشین فرنگ آرائی یعنی پادشاه قوله فرنگ الفتوح یعنی دانش و ادب  
 بزرگی و بختیگی قوله ای دانای روزی آن داننده باریکبار روحانی و حیوانی کنایه از  
 فیضی قوله قرار دادای قرار داده شد قوله و العونه بر وزن و اثر گونه سرخی و غارتزه  
 گویند قوله درین شب تاریکایت از دنیا است قوله بر خواب تمدن فسانه بازاری  
 گفتن بر خواب بازار خودی تمدنی هر که میشود خواب و در بخلاف من که ازین فسانه گفتند  
 بخواب و بیدار گشتم چه گویند و سمان اخواب نمی آید خصوصاً ناظم و سمان که تقصیر  
 فکر و تامل است که مغل خواب اند قوله رام نام روزیت یکم از هر ماه شمس قوله هر با کسر  
 نام هفتم از سال شمس آنرا بند می کنند گویند قوله آگاه از آنگاه از پسین ای خبر دار  
 از قصد مردن و این صفت بعد صفت برای فیضی که لفظ آن بان شیرت قوله شهرت  
 تقدیس یعنی عالم غیب قوله به پر بار او کنایه از آبا می علوی باشد ای آسمانها قوله  
 مهاد سپرد کنایه از اجناس معنی بر ماضی و بعد قوله ندانند خلق مغلط ای خلق گفتند  
 لفظ اندازند من شیدانند که از جان دم چه مراد من است که آنرا بجانان یعنی بحق سپرد  
 پس باید بدیشت که از روح اول روح حیوانی مراد است و از جان دوم حقیقت انسانی مراد است  
 قوله صاف شراب بی کدورت را گویند قوله در دو بالضم که در یک درتد شراب نشینند  
 از صاف روح و ادب و از درویم چه که هر گاه که شراب از جام باز نچم اندازند صاف بریزد  
 و در دو جام بماند چنین بر گاه روح را با عالم روح برزد جسم بر زمین بماند قوله رخت سستی  
 برست ای سفر آخرت خود قوله رگبرایان با در غمیبای سافران قوله بر گاه  
 نعلق استین افشاند ای دنیا را بدیشت قوله شیونی خاص شیون بالکسر یعنی ناله و  
 افغان باشد که در وقت صحبت کند غض که هر شخص بجز خود که طبیعتاً بود بر وقت فضا

د تار سیکر و قوله در استان صاعقه نیز صاعقه یعنی آتشی که از آسمان فرود آید با و از سخت در  
و عذاب قوله در تارکی من دوستدارای شیخ میگویی که چون با تم فیضی حال انصاری چنان باشد انداره  
و در درج من کم برادر ایم کدام کس شناختن متیور اند قوله دل فرزندم بد اگر افروز فاعل است از او  
بمنی سوختن قوله شب نیز ای شب هم از این تم سبب آید جگر سوز من در شد فیضی خواب آید یا اینکه  
و شب هر دو از حقیقت خود گر گشتند که سبات شب معاش در هر دو مقدم گشتند قوله خراوشی  
فیضی قوله تا سورجم کند که از در عز و عزه گویند قوله خیمه نیلوفری کتا از فیضی است چرا که همچنان  
در سایه آرام می یابند همچنان در زیر سایه مرلی خرد از آسایش باشد قوله سر راه انتظار ای  
مرو نشست قوله تا خون من منی خراشیدن قوله با لودن یعنی صاف کردن از که درت قوله  
شست سالی راه ای بنید انم و عمل آن کردن تو انم قوله افروز نیه ای آنچه بدان آتش افروزند مانند  
ر نیز می چوب یا که و غیره ای علاج تسکین خاطر باعث افروختن آتش آشفگی میگردد قوله  
کبریه صبر آید با آورده ای ضمیر فاعل ایج بسوی پادشاه قوله سپید بفتح یای موصوفه است  
لمکی طبرستان و منی سپه لار هم آمده قوله کک ملکوت دنیا و دین قوله شهر نبدای من  
خشک شد یار یار سیاهی من ای خشک شد ای پروردگار من از خرابی من بسبب غم خا  
بلبهای من قوله بقالب شر خنده گری نیانی ای بر تن شرمیر زید و خلاصه نیکه شیخ میفرماید که  
العد مراد وقت گاشتن آید تا مرده در شر خاطر بود که توجه فیضی مرحوم بسبب بارگرا ن خاطر بر نشان  
خواهد برسد یعنی بسیار دشواری من آن سان خواهد کرد سبب و حیدر زانه زمان گمشدنی من  
و گر گون شد یعنی فیضی مرحوم برود تا این وقت آن کرد و ت پیش آنکه بر کسی ساود آخر الام  
اتمام سخنان آن مرحوم برقی در گرفت قوله حکمتهای او نمیدارد ایج بسوی حق سبحانه و تعالی  
قوله ترند کبیر لون فتح های سجمه منی اندیشی بنام فسرده قوله قطاس کسیر قاف و کون  
مطله منی ترند و قوله روشن شد ای طاهر که بسبب ریشتی و بند پر وازی بر نجات  
بیت از صفی خط کشید و همه از این شهرتند گفته اند در سال قبل و دوم سن جلوس

تلماس خاطر پشیمان خود چاه هزار بیت یکجا نوشتیم قوله درین دوادوا ای درین دوادوین بیان  
 به خط که در مرض موت آنم جویم گماشته بودند بنظر من آنرا که خواندن ابیات و سبب شوار بودیم  
 آنم جویم پوشیده پرسدم از آنها هیچ دریافت نیامد قوله افشرد ای استوار کرده قوله بر خواند بخت  
 نخت گروندهای آن بیاض سینه عقل و قوت دل خوانده پاره پاره جدا ساخت و هر طایفه را در  
 نوشته بیت آنرا متنازیر نمود و بر بالا کاغذ وصل کرده همان نشان جدا نموده به ترتیب بندید  
 عنوان تازه آرایش یافت قوله از آن مسوده نامنظم ابیات آنم ای بر ستانیا خیال کرده از آن مسوده  
 متفرق ابیات بیاض بیرون آمد و نمودار شد قوله از اینجا که فطرت قافله سالار بودی چون عقل  
 من بود بخت من مدوکار آن منطوم مشهور که شاکردان و نشانیان بزم معنی خیال درستی آن نیکو در گلگون  
 حسن تالیف بر رو کشید قوله بر او زاده الاثر او کنایه از صفات طبع را یعنی قوله زنگان جا و بد کنایه  
 بقای سخن است تا قیامت قوله این گرده هرنانی یعنی قوله بکره دلهای آسوده آه ای باشد که آسوده  
 و از آن قوت سهر و آرایش پاکیزگی آنم جویم گرد یعنی باعث نیکو نامی معنی شود قوله از اینجا که آگاه دان ای  
 بهوشمندان انجام کار از آغاز آوی شناسند حسن انجام از نیکوئی عنوان برگزیده انداز ای قبولیت این  
 کلام بر دل من میوز و مژده یگانه ندان نام نشان با بر پرده گوش عقل رسید خطبه مرع  
 با و شاهی سجد و محبت یزدی ای سجد حمد خدا بر قلم سجا آورده میشود قوله خطبه یعنی میکند  
 ای قلم سجده نشکند و زبان حال میگوید که تصور خایه نقبتس سپاس آبی از قدرت نقاش حادث بیرون  
 قوله اگر نیای آسمان ای اگر نیایش خدا بر سپا کردن آسمان زمین کرده و چنان باشد که آید  
 را گویند که دیوار گل و سقف چوب خوب سایه قوله اگر درین کار شکر قای اگر درین حمد چنان گفته  
 شود خدای ما رواع را با حیلیم می آمیزد هر آنی حال کمال نامتناهی ثابت کرده باشد عرض کند تعریف  
 تعالی با لکنه متمنع هست قوله که بگرنا هتای بیای ما هتای بگر می چون کنایه از کتاب امر  
 محال است قوله منصب حدیث نقطه وجود ای قلم تقدیر عمده صادر بودن یک نقطه وجود را  
 تسبیح صورتیهای مخلوقه و همه نقشهای مکتوبه نوشته است یعنی حمد او تعالی منحصر بر کائنات است

چرا که او چنانکه هست کس از آن مطلع نمیشود و لذا فرمود رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یحیی ثنای علیک  
 قوله من کلمه تعظیم جلال از کجا ای من کدام هستم تعظیم جلال حق کجا یعنی من هرگز این نیزم و نه تاب  
 غایت ستودن او دارم قوله و هم تنی پای پی در نوشت از ای مهم بر نهایی بسیار راه بار یک طری  
 لیکن از دروازه ستایش از روی است باز گشت و هیچ حال نشد قوله نورالکین سگید و اندان فقره خبرستان  
 قوله من حرف شناس قوله در زبان بکار آه این فقره معطوفست بر قوله دل از خیال آه و علی بن القیام  
 قوله است را قوله علم چون است معطوف بر او قوله طریا کبیر نقش و نگار و علم و جابره قوله تقلید را  
 تحقیق گردانید بلکه فرق در تحقیق تقلید نیست که تحقیق احتمال زوال ندارد و بخلاف تقلید که محتمل زوال است  
 قوله آنروزه هنگام آه بد اگر لفظ آنروز درین فقرات اشاره بسوزنمان استانت و امر و اشاره بسوی  
 زمان حال قوله صوت با معنی انباز بود ای صوت را معنی حقیقت نمیدانند قوله تا که شاگرد است  
 استادستای آسمان در در امور خلق نرد و قنیکه شاگردی با پادشاه اختیار کرده با ستادی نام بر آورده قوله  
 خوانای خطوطه ای خواننده خطهای دستها و پشاینها قوله نفسی بالغه و ضم فاجع نفس بسکون فافاق  
 بالمدح ای بضمین کرانه آسمان نیز هر کرانه که باشد یعنی نهنده نقوش جانها و جسمها قوله نظر سیر و  
 رخس ای سیر و همچو نگاه و رخس ای همچو عقل مراد ازین نیز وی باشد قوله رقم پنج حقیقه و مجازی ای همچون  
 خط باطنی و ظاهری قوله پیرایه بالکسر معنی آرایش و زینر قوله طلال بالغه یعنی سایه و هر جا یکسره  
 باشد قوله جلایل خصایل ای خصیله های بزرگ قوله حجاج شریف جلال ای حجاج خدای بزرگ قوله  
 غره باضم و تشدید معنی اول و تیره بر خیز و غلام و کثیرک قوله قره بر وزن غره یعنی روشنی چشم  
 بر وزن قره یعنی مراد بر قوله خلف اصدق بضم کسر صا و معنی فرزند نیک قوله زینر بر وزن  
 پرده زینر قوله مستوثق باضم و کسر ثانی مثله معنی استواری خواننده یا استوار کننده قوله  
 مستیشر بر وزن مستوثق مژده رساننده قوله سلطان سلیم نام فرزند اکبر پادشاه از لغوی عالی گوید  
 صفات مقدم سلطان سلیم است قوله عنفوان باضم اول هر چند قوله شاب الفتح جوانی قوله غلظ  
 سایه پایدار مراد از آن اکبر پادشاه قوله سید عان حجاج مدح باضم پدید کننده قوله فرزند بود



اگر چه بر تندی بود لیکن خود را خد شکار نمود و این دلیل کمال سعادت مند است که بر فرزندی معذور نشده  
 همچو خد شکاران خدمت پذیر نماید و دستور تحریر شرح است که اکثر روابط مخدوف می نماید قوله خد  
 کند ارادت ای بسیار مدی همقاه قوله فلا ذری یعنی قاف منی رهبری قوله انرا پیش از  
 ای این خصال هم در عمر دوست و غیره یاد می بخشد قوله زندگی در از گردانند ای صیدمان قضاوت  
 قوله فینا از روی دلت را الخ ای دین ز یادتی دلت بشارت بندگان غیبی گرانند و غیبی تنبیه است  
 بقوله قوله که هو ارحم من کوهه الا الخ این فقره تا کاسیایک بیان بشارت مذکور است قوله  
 و سبب این عالم قدس الخ این جمله معنوست بر قوله دین از روی انم قوله یعنی ذات قدسی که تفسیر یادتی  
 سعادت است قوله تا آنچه بر دای بند از انم این فقره بیان غایت عرفان که از فقره سابق مفهوم میشود قوله  
 و از ان قدم پیش نهاده ای از مرتبه حقیقت شناس قدم پیش نهاده همه صورت های محسوسه جای ظهور نور حقیقت  
 یعنی نفوذات حق دهند و از مرتبه عقل مرتبه وحدت حقیقه برسد و اندک نور و همدن ظاهر بسیار دارد و از  
 مرتبه هم بالاتر رفته بمقام حدیث که در ان شاید از کثرت نسبت و فقره مخالفت و مخلوقیت در ان  
 گنجایش ندارد برسد و بجز نور مطلق در خاطر او بر تو نیندازد قوله محالی حسن الخ محالی جمع کل  
 یعنی جای جلوه قوله این طرز ای طرز مشاهده جمال مطلق در ظاهر محالی قوله درین هنگام  
 سرت انرا ای درینو لا بنواش عالم جامع است ای جامع است برون که حقیقت انسانی عبارت است از  
 خطوط و ستادان خوشنویس که در گاه و بگاه است و ازندگان حسن طبری و محکوم جای ظهور نور حقیقت  
 و در حقیقت شناسان مطلع آفتاب حقیقت مطلق است توجه مبذول است و ضمیر در ارج است  
 شاهزاده است قوله الحق طلسمی است که طلسم تا در خط بند سه سمانی است که از پر کار قلم قدرت  
 خالق ظاهر شده قوله اسطرلاب بضمیمه که است حکما را که بدان از فلکی روشن شود و معنی آن  
 ترازوی آفتاب چه در بنا اسطرلاب و اولاب آفتاب باشد و بعضی گویند که لای نام حکمی است که  
 بتدبیر کند اسطرلاب ساخته بود قوله ای معانی بر وزن لحن ترائی و از سخنان بر وزن بطلون  
 وزن مرغان نیز معنی است که از جایی برای دوان آید و تراز در عربی عراضه بضم گویند قوله

دوره بصیرت اول در جمیع که بهجت ساختن سیاهی گیرند و معنی خاندان یعنی دو کس همانم سطح  
 و بخاری نیز گفته اند قوله خال که سیدگی چشم ای خال سیاهی که اکثر برای چشم بدتر سیدگی بری می  
 یا چیزی گیرند قوله سواد عظم بر شهر در نیه بزرگ را گویند و با و که معطر را خصوصاً و لوبون  
 کن از درختی که با چر که و همدان باره است معنی لری که از برق جعد قوله پیوند الهی و ای نسبت  
 بخدستغالی قوله مقدسات معنوی ای کلام با معنی از درگاه الهی بسبب نسبت خاص که نفس  
 را با و تعالی است از کی از بسیار در آن گوهر نمود و بخیر و معنی خطا هر شود قوله سلطان ل ای و  
 ول آن خطا در طرف شهرستان خلیل که در حقیقت و سطر است در بیان روح و جسم فرستند تا آن  
 دل آزادی با گرفتاری یا درانی با قید حاصل کند قوله رجوع صعود یعنی بازگشت که از زیر  
 بالا باشد قوله بودی آبادی ای بطرف پایان و بهمار روانه بسیار از کت یا از تحریر ل تقریر  
 است قوله به سخت آباد حسن محل سکینا یدای از وادی و بهما از میان کلمه دوری ای و در شنبالی  
 در گذشته بر کشاده های حسن تحریر فرودی آید و از نوشته سفر کرده از شاهرا چشم برار ملک  
 که سیدای است که می کند قوله از خدایان که معنی کشتن قوله خلیجان بر وزن همدان نام و  
 قریب شیراز و معنی خار خار و سطر بجزی هم است و در عز بخاطر در آمدن و حتمین ملبور گویند  
 قوله بجلای ای بسوی عالی ظهور قوله جایی الهی ای طالب علم قوله بحر بر وزن کبر معنی  
 بودن یعنی با سوارا بکل فراموش کردن و بحر حق از کسی بکارند آشتن قوله نفلق خلاف  
 است یعنی گرفتار بودن با سوسی بعد فاصله اینکه سخن بسیار از احوال معاد و عیاش کشوف گردد  
 قوله توجیح نشانی که در نام کنند قوله باج مع برع یعنی نادر و مجیب قوله در طراز استی  
 ای نقش تصویر قوله که صفت تصویر ای نگار صفت کشتی آردی با معرفت بزرگی حق سبحانه و  
 چه پیشا بر حسن آن تصویر بدل بگوید که همچنان بعد بجز که یکی از مصنوعات و حیوانات است  
 که بهترین صنعت را نموده علی الخصوص مصور همچون بسوی قدرت کامله او میدرد که بتم خوبین  
 تصویر می نگارند که سفینه در حیرت می ماند لکن طاقت آن ندارد که جان در آن دریا و حقیقت

و در این حرکات و سکونات عزیز با و آموزد پس بجای آن معنی معترف بجز خود قدرت او میشود عارفان  
 با صد میگردد قوله بلا حظه این دریافتی هر گاه که با و شاه این صفت صفت مصوری بیان فرمودند  
 بعضی سخنچران که از این صفت انکار داشتند شرمند گشته اقرار نمودند که آنچه میفرماید سجا است قوله  
 چه شبیه آری الخ ای چرا که این صفت تصویر آرایش و منبده صور عالم علوی و عقلیت اگر چه در مقام بسیار  
 و خیا نوشته میشود لیکن بسیار شد که پاک نشان این درین تصویر آورده آرایش میدهند بسیار از معانی  
 در تصویر آورده صورت پرستان از شاه به آن بسوی باطن او میسر میشود قوله دخل تصویر خا  
 ای خط نیست مگر محض صورت کشیدن که صورت های حرفه کرده برای نمیدان و مطالب مقرر کرده  
 بطرزیکه خصوصیت بنویسند قوله اگر چه الخ یعنی اگر چه برای تحقیق مراتب مذکور خط بمقام نیست  
 قوله قائم است به او ای از هر دو آنکه محیط ابدان انسانست و یکی از شش ضروریه کیفیتش یعنی صدا  
 پیدا میشود در اذن صد اعرف بطوری آید قوله صلب بالضم درشت و سخت قوله اوم یکدیگر  
 با هم پیوسته قوله توج بر وزن کبر از موج یعنی گره کردن آب بهم در شدن مردم قوله بسبب  
 ای هوا که سبب درشت صورت است بلا واسطه قوله بسبب بعدای قلع یا قوع سخت که سبب درشت  
 است لیکن بواسطه هوا که همیشه قلع در قوع باشد سبب بعدی سبب سابق و سبب سابق سبب لاحق هم  
 قوله قوع بالفتح بقاف که قوع قلع بالفتح بقاف یعنی بر کردن از منصب که را انداختند  
 قوله عنیف بر وزن کثیر یعنی درسته قوله انکید که تمیز کننده ای هوای محرم مطلق بسبب درشت  
 کلیفیات متخالفه ای از دیگری جدا گردد و مانند زیر که آواز بار یکا گویند و هم که آواز گنده را نامند و  
 جز آن قوله عن بصیرتین معی و تشدید نون سخن کردن از منبیه قوله و آنچه از گران از این است  
 از خلق بر آید قوله صورت معروض آن کیفیت ای آواز که این کیفیت خاص با و عارض و معروض  
 قوله جمیع عارض و معروض ای هوا و کیفیت هر دو قوله بها که این تحقیق این قول ناگفته  
 در میان پرستی است قوله اگر همزه الخ ای اگر همزه و الف کجوف شمارند نسبت درشت حرفه  
 و اگر بود در حرف شمارند نسبت درشت قوله دل لام ای در لام مفعول میماند لام کتوبه

دریم مکتوبی الف واقع شده و در الف مفعول و در میان الف مکتوبی و فای مکتوبی لام مکتوبی واقع شده  
 باین سبب اتحاد قلبی در میان این هر دو حرفت مقسلساقتند قوله عزیزنگ مکتوبی مخالف نگ  
 حرف مکتوب قوله مزید برای سوره بای موصده بر وزن مذکر معنی مرقوم قوله معجزه معجزه مجول  
 از احوال معنی نقطه کرده شده چه احوال در صراح و محبت و کشف معنی نقطه کردن و نقطه نهادن  
 حرف را آمده است قوله مظهر معنی مفعول از احوال معنی گرفته شده ای نقطه فرو گزاشته شده  
 قوله در بعضی اطلاق ای در بعضی گفتار با قوله بر تبه ای بیک مرتبه از مراتب حسن ال نهار بطریق  
 خاص همچو تعلیق ثلث و پنج و جز آن خوش است قوله مجموعه از خطوط استخوان ای مجموعه از  
 خوشتر بیان ترتیب دور باید قوله حسن بطلاق ای حسن صنعت آبی که در هر مصنوع جلوه گریست  
 قوله حسن معنی ای حسن مصنوع قوله هر دو طایفه یعنی طالبان حسن حقیقت و طالبان حسن صورت  
 در این حسن انور علی نور قوله فرست که اول تقصیل باشد در ابتدای کتاب که در آن اساس کتاب  
 باشد قوله ارشنگ نامی بازای فارسی بر وزن و معنی ارشنگست که نگار خانه مالی نقاش شده  
 گویند اصل لغت ارشنگ نامی شلخته بود تا بازای فارسی بدیل کرده اند بعضی گویند نام مالی  
 ارشنگ بود مالی و عا در حق او قوله مرقع کتاب مجموعه تصاویر و قطعات خوشخط قوله  
 نرزه بر وزن خنده معنی خرقه و پاره گفته باشد در نهدی گذری نرسد قوله شب چراغ کوه  
 را گویند که در شبیا نند چراغ افروزد و گویند گاه ای دریایی باشد که شبها بجز از دریا بر می  
 و این گویند از زمین خود بر زمین میگذارد و بر آن میچرد قوله اگر چه سود است ای در  
 صورت همچو دیوانه میناید لیکن عقل در آن مندرج است قوله سلمی بالفتح نام نیست معروف است  
 قوله شبک بضم اول و فتح ثانی و تشدید بای موصده بخند و امانت و امم قوله غنچ بالفتح  
 ناز و مشوه و غمره که حرکات چشم و ابرو باشد قوله دلال بالفتح و تخفیف لام معنی ناز و کرشمه و  
 قوله غمره زنان ای اشاره آن قوله بعد بالفتح سوی پیچیده و در هم شده قوله باض کسبه  
 مصل معنی صنوبری و ابرو قوله نسرین بر وزن تروین کل معروف که سفید و گوشت صندل

و در

میباشد قوله ترتب بالضم باکی و کولی قوله لوح بالفتح هر چه پهن باشد از آن خواند و خوب  
 و شسته قوله اجموعه بالفتح کا مجرب نوابوه قوله سرانی بالضم لغت ترسایان قوله عبری کلمه  
 لغت جودان قوله قطبی بالکسر مصران قوله معقل منسوب معقل کسیر قاف نام جای قوله سطح  
 بالفتح گستران کنایه آرکشش حروف قوله دود بالفتح گرد گشتن کنایه از دایره خورد قوله یک یک  
 ای یک حصص گشتن حصه قوله این معقله بضم سیم نام خوشنویسی قوله بلالی بالکسری قری قوله  
 اختراع بالکسری نوپیدا کردن قوله زعم بالضم معنی گمان و شناخت قوله تویح نام نشانیکه  
 نامه گفتند و نام خطی قوله رفاع بالکسر بارها و نوشتهها سوخر که بجای فرستند و نام خطی است قوله  
 یا قوت نام جوهری و نام مردی خوشنویس قوله مستقصی لقب یا قوت قوله ثلث بالضم سوم  
 حصه و نام خطی قوله نسخ بالفتح کتاب نوشتن و نیت گردانیدن و نام خطی قوله جلی بفتح جیم  
 و کسر لام و تشدید یای تختانی معنی ظاهراً روشن قوله غنی بزین جلی پوشیده و بار یک قوله مستحق  
 بالضم و تشدید قاف اول معنی ثابت کرده شده و نام خطی قوله باین ابواب شاید که این ابواب است  
 خوشنویس مکرر باشد قوله عالمگیر شدن ای در تمام عالم مشهور شدند قوله سرور و سرور و سرور  
 که در نیت کوچک قوله ارغوان باول مفتوح و معنی دار و اول معنی ساز نیت که آنرا از غنچه  
 گویند و ارغوان نیز گویند و هم شب و نیز آگونی و زبان ترکی نام قومی از ترکمان و اینجام نام خوشنویس  
 ساکنین کابل قوله شریف بالفتح جای حاضر شدن و نام شهر است قوله تعلق را و تعلق خبری  
 و نام خطی قوله مهارت بالفتح ستادی در کار قوله در طوای معنی دست درازی ای قدر بسیار  
 قوله از آرزو آید ای از روی تر شد قوله حسیه لقب یا تخلص مبدان باشد قوله آتش بر  
 طعام پخته و ای لقب مر عبد الله قوله عیت بالکسر آواز و غوغا قوله ابداع بالکسر معنی نو  
 پیدا کردن قوله نستعلیق منقش و تعلیق قوله درین وضع آه ای هر چند که ابداع بر  
 در زبان صانعانه است لیکن خاطر شامل میشود هر که بسیار خطوط نستعلیق که قبل از عهد  
 صاحبتر این نوشته بودند بخشیم خود دریم قوله ادبی مشوب با و بضم لاف و او مجرب است

موحده نام گریه است از فرای هرات قوله و هر یکی بطریقی می میرد از آن سخن کس طریقی  
 مخصوص بر آورده و قول نهاد جامع گشت قوله بجز این منسوب بجم غفیرین که شهرت بکذا فی البرهان  
 و کشف قوله هر دو بلکه منسوب بجزات قوله استفاضه بالکثیر فیض نمودن قوله نمایان  
 ظاهر و متوار قوله نمک معروف اینجا کنایه از نون و حسن است قوله کاشی منسوب بکاش مخفف  
 شکر کاشان در مضامین عراق قوله جادوئی کسی که خلطش بچو جادو فریب نهد مردمان باشد  
 و یاد در وصف است قوله این نقش پذیرای خط استعلیق قوله چیره و شب غائبان یاد  
 صدر است قوله حرد پر دلم ای پر دهندگان خرد قوله ازین بکار نام از توصیف این بکار  
 یعنی مرقع مذکور قوله ضحمت بالفتح زاری خواری نمودن قوله عینه یعنی آینه قوله استقامت  
 یعنی استقامت قوله این بار تازان صوت یعنی ای این مرقع قوله گلستان یعنی ای بگردن شوی بوی  
 گلستان باشد قوله مشور یعنی برگزیده کرده شده فرمان خطیب کجکوبان <sup>حسد</sup> <sup>نموده</sup> <sup>نخوی</sup>  
 کجج قوله ابو العجایب یعنی پدر عجایب این کنیت نقش است چرا که نشانی حرکات عجمیه باشد قوله ابو  
 البدر یعنی پدید شایان در این کنیت نام ابو الفضل باشد قوله ذخایر جمع ذخیره خبر که بری نام است  
 نهاده شود قوله بود بلکه نشود بدو مال بلکه معنی دستی در آن قوله نزل بانبیح یعنی نازل است بر  
 قوله این کبریت مکرر است باشد بسوی نفس اماره باه و دانست که شیخ سیکوید که بقصد تفسیر  
 تنهایی که آندوی قدیم این نفس مغرور است یا از فرسبای ناداره این مسند زین بیان مجموع کرده  
 آرایش زیم معنی و پیرایش جنگ نفس اماره باشد مرتب سازم تا هم نشین بجز و غزوه و سپه و سپه  
 بی رنج بوده نفس ما که مدنی لطیف است در میان این مقام نفوذ یعنی ترک تعذبات کلیه سبب تنهایی در  
 پریشانی پند از دوزخ تا نار و آتش مرا علاج کند قوله از هر عالمی از درین نقره تفسیر  
 مقصود مذکور الصدور یعنی بقصد اشک در تنهایی که چنین و چنانست چنین کنه بختین عمل که مذکور  
 نمودم معنی مجبوه ترتیب آدم که چنین و چنانست و نامش کجکوبان بنام قوله نشا کبیرین  
 یعنی نامار معنی از باران رخ نمودن قوله اثبات جمع است لفظه شد بد تا می توانی معنی

چیزهای متفرقه قوله ولادت کبیر اول یعنی زایدن: اولی یعنی اول قوله رحم بالکسر همان  
 که در وچه باشد قوله چه در لغت بهر و بزرگترین مردم و شپه بلند از رنگ قوله متقوان بضم غم  
 موله و قای بضم م یعنی آغاز هر چیز قوله علوم سهی ای فارسی و عربی قوله متداولاتی  
 در سیه قوله سباحت جمع سباحه یعنی با هم کوشش سخن کردن قوله مطار خارج مطا  
 با هم سخن انداختن قوله شیخ الفصح یعنی حکم و شور قوله القاطر بالکسر یعنی چیدن قوله عونا  
 جمع رعوت یعنی رعوت و خود آرنی و حماقت قوله رعوت بضم خویشین آراستن و احق شدن  
 نرم دست شدن قوله یقین بالفتح یعنی شبیه یقین آنچه در قرآن آمده است قوله تعالی حتی یاتیک  
 الیقین ای عبادت کن پروردگار خود را تا یقینک پاید ترا یقین ای مرگ از یقین مراد است چرا که  
 در آمدن او هیچ شبیه نیست قوله عطا یا آه ای هستی و علوم ظاهری و باطنی و مرتبه صلح کل و نور  
 یقین قوله نفایس قدسیه کنایه از کلام عمده و پاک صفتان قوله زله بالفتح و تشدید لام آنچه  
 به کسی نهد از طعام و نیز و عدوان تنگ قرص که سبک در خانه باشد و آواز کند در شب که در سینه  
 آنرا جینگ گویند قوله نفرو بضم نر شده راه مسافرو ستارخان که بر و طعام خورد یعنی کند و سی قوله  
 کرام بالکسر جمع کرم یعنی بزرگ قوله شکر الدی شکر سبکیم خاص برای خدا تعالی شکر کردنی قوله خوش  
 خود را یعنی چیزهای که خوشایند مراجع نموده پناه خرد خود ساخت قوله محل از دهام ای جای جمع  
 شدن گوه بهامی تمامی آفرینش قوله مرات بالکسر و الف یعنی آینه قوله فراترک ای بالاتر  
 از نیز تبه مرتبه بت کل سخته قوله معنی بفتح اول کسرتانی بوسیده رگنده قوله بار تعلق ای بار  
 بروش دل کشیده بیارگاه پاک تویند و قوله کنار بالکسر و نبدگ شیخ و ای بی بالفتح خوانده  
 یعنی آغوش نیز یعنی بدانی آیه قوله باسی ل بجا بی خابند ای مضطر باشد قوله بی سامان ل  
 ای بی سامان کجا سامان خاطر قوله و در اوقات آه بیخود سرف است بر قوله در ایام قوله  
 و آکوید کردن ای نقر کردن که آنرا درین اوان نامند قوله بین الخیرین ای در میان و نیکو  
 قوله در بین تهاشای در بین بدنها را ای مختلف زمانه قوله خراشید ل گشت ای در میان

اختلاف ای های نامه به نسبت حاصل شدن خصوصیت بجهت اول کرده قوله هر چند این اوراق  
 ای هر چند که بسیار متقدیم بسیار مطالعه نمودم و با خبر وندان بسیار صحبت داشتم بنعم و درون  
 شد و بتلی نشد قوله ریاضت البکسر توسن را کم کردن و رنج کشیدن قوله کاری ساخت ای فایده  
 بنجشید قوله کس نسبت ای کسی غمخوار من نسبت قوله در بعضی از من کوهها ای در بعضی کرده گننام یا  
 جامعه ای از ظالمان خدا که در جنگ نفس کار عا جز بودند تهنیتی نمودم این گروه در علاج کردن نفس  
 گرفتار شده فرصت بدین کس نه شد تا پیش بهایان و واکرون آنها چه رسد قوله نثره کس  
 و فتح ثانی و سکون فن اول بعد یعنی اندکین افسرده پزیده قوله کل سخن بضم اول از تشکا  
 تمام اگر سید یعنی ترکیبی آن آتشخانه باشد چه کل معنی انگار آتش و سخن یعنی خانه زیندین باشد قوله  
 قبض با لفتح بیگانه و شکل دل را گویند قوله بسطه بالفتح فراخی و گستردن قوله مصنع بوزن کس  
 سیکو نمودن از خود در آستان بن خود را قوله و چار رسیدن دکن باشد جم و گیر یک نگاه و خیر  
 خوابش ای ای شنیدن نصها بیدار بزم قوله بزمه بفتح بای موعده سکون ای موعده و فتح زامه  
 معجزه و او مفتوح و بای تخالی ساکن نام حکیمی است که از عمر بند رفت و کلیه دهنه تبر و بر سر  
 آورد و بنوشیدان رسانید قوله از تکره پندار ای از جخانه خود ستالی قوله و در بای ای دور  
 بهر روش ای بهر طریق قوله رفته باز ای و حق بازار قوله محزون باطن ای صاحبان  
 باطن با قوله با وزن معنی پاکش قوله بایه سیاسی موعده و معروف و بای تخالی مفتوح  
 آرزو سندی قوله هیچ نرسند ای بانگ خیر یعنی شونده قوله لیل ای در شب سبوی مطلب قوله  
 مقاله کسیر لام انکه بملطی اندازد و از طریق رسیدن مطلوب را در ذرات مطلوب قوله تحقیق ای  
 کردن عابد لیل قوله تقلیدی پیرو کردن محقق هر چند خود محقق نباشد قوله گمان حقیق و حتم  
 حقیقی باورین هر دو لفظ مجهول برای تمکیر باید خواند قوله سیاح بالفتح و تشدید بایه  
 حامی حطی یعنی شناکننده قوله محبت کل بدانکه در محبت کل و صلح کل فرق نسبت است  
 صلح کل با دشمن جنگ نکند اگر چه بود هم ندارد و صبا محبت کل دست هم دارد قوله بیگانه



ای آنکه از سوز زبان نسیان هیچ سر و کار ندارد قوله فراوان هشته اند کتایه از بسیار بستن قوله  
چگونه که ازین آه های گشتن نمیتوانم که از خیال دریندن در دنیا و قبل از سامان در گاه تجرد مردن برین  
به میگیزد و پریشانان دل چگونه است قوله بفرموده ای وز کارای حکیم عالم الهیت الهما و نه قوله معاش  
بالضم و فتح شین بهم زندگانی کردن ای هم صحبت بودن قوله بیرون کردن کتاب از خلاف قاعده چرخ که  
کجا در معنی گدا باشد و گدا را با ترتیب چکار قوله نتیجه خرید ای و عقل قوله قانون ای همچو قاعده  
کفایت قوله تصنیف و تالیف فرق درین هر دو است که تصنیف آنرا گویند که کلام طبعی است  
جمع کرده باشد و تالیف جمع کردن کلام اساتذ باشد قوله تالیف مغربی عقل را گویند قوله هر گاه  
جمع قوله زمره سخن است قوله تا سرچ سینه ای مملکتین معنی ناریج قوله خلفان بختین معنی  
فرزندان با پدر قوله بی علم بر در خراسان می تجرد و تقریر آید قوله تفرقه بر وزن تذکره معنی  
جدالی قوله درین دو قسم ای معقول و کثوفه قوله جای غلط اند از ای مقام گمراه شدن انانیت  
قوله علاج صفراوی ای و ای که گس مزاجش صفراویت یعنی گرم خشک سرد ای که مزاجش سرد  
سجود و در حشر ان بالضم بعضی یا بخاری قوله همه اشراف نگاهان ای برای همین شنباه دور بیان از  
هر دو قسم معقول و مقول نام نهادند و معقول او بر دو قسم منقسم نمودند باین طریق که آن عقلی که بر او بر  
ظاهر ای که آن شریف کمالش خردمندان علم طبع باشد است بود بقلیات مشهور نبودند آن عا  
که از آنها هر یک بهی شده کثقیات موسوم خلتند و آنچه ما در ای این هر دو سبق معانی بود آنرا معقول  
نام نهادند قوله اگر بعضی ادهی اگر نظر تو بر مخلوق می افتد مخلوق که مجبور است ای چنانچه خالق  
ساخته ظهور آمده قابل اعتراض نیست اگر خالق نظر می رسد سوا شرمندگی و نادانی خود هیچ جا  
چرا که جابل باور کار حکیم چه دخل با خلق را با خالق چه بر بری که چون چرا کنند قوله خواستان ای جایی از  
بسیار قوله خیر غالب ای آنکه کسی اکثر بودی کم دارد قوله متع الوجود است ای استی او مکن نیست و هر چه  
مکن نیست حق سبحان و تعالی بر آن قادر نیست چرا که اگر بر آن قادر باشد و پیدا کردن تواند آن  
متع نماید بلکه مکن گردد و این مجال است بسیار است که شمسای با شرفا ب شرفا

الوجود گفتن این سبب متفق علیست که ابد جلیل و عیب الجبال مقتضی این معنی است که حق سبحانه و تعالی  
 است آنچه خیر شر را هرگز بوجود نیاورد که منافی شان قدس قدرت اوست پس ثابت میشود که او تعالی  
 با آنچه خیر محض چیزی پیدا کرده باشد لیکن چون مساوات مخلوق با خالق بسبب چه صورت پذیر نیست لهذا  
 بلحاظ تفاوت مراتب خیر خلق را خیر غالب و خیر خالق را خیر محض گفتند و اندک علم بالصواب قوله چه تا آن  
 دارد ای بر روی اندازد که حق چگونه با دستان خود با وصف قدرت و محبت چنین محال کرده و میکند حال  
 نیست که آن بلاد و خاکشش بزرگ از جانب و اطراف جهان آفرین است آن تلخی همچو تلخی دوش که موش نر  
 گوشت شیرینی میباشد باعث شکر گزاری طیب گردد قوله زنده با لکس جامه پاره پاره و خرده قوله سرخا  
 خاطر باستی ای سر انجام دل میبایست که هر قسم را جای خود شومی از آن است کشیده از استی هر گانه است  
 و قسم خجمر قرار داد قوله نمی نهاده ای نشانی برای دریافت هر قسم نهاده قوله رشته نظمی منظوم کرده  
 همچنان در شکر گزاشتم قوله اسباب آهنگی آه ای آلات ساختن زنجیر قوله این بادیه سپاسی از کائنات  
 از نفس پاره قوله خدا یا بان هیچ خرسند ای کسانی که چیزی دریافت خوش هستند که خدا را یافته  
 قوله تجاوز نمودندی ای دوری نکردندی ضمیر نمودندی الجمع بسوی خدا جو یا است قوله  
 اجازت نیست ای حکم خدمت که دستور العمل موصوفه ترتیب هم بدلیل آنچه نمیزکنده کم است طالب علم  
 ناپود قوله عاشا عاشا اینجا شیخ رو قول خود که دعوی عدم اجازت بدلائل مذکوره نمیتواند  
 چنین در دست چه هر گاه که خرد و درین عطا فرموده همین دلیل اجازت کار دادن است و بادشاها  
 ما را صاحب لطف دلیل رواج بخشیدن کار و جمع شدن خریدار است قوله درین دور کتایان و نیک  
 عرض از تبدای کفرینش آدم عاقبت همین قدر نوشته اند قوله اجازت صوری ای اجماع است  
 ظاهری قوله رضت نامدی یعنی شیت بلطنی قوله امروزه ای محال که عمر باخرسیده معلوم است  
 که جنگ را نیند که فرست صلح میکند یا دوستی مینماید بلکه فرق در میان صلح و دوستی است که یک  
 نکران با دشمن صلح گویند و محبت نمودن با دوست دوستی گویند قوله هر گاه گفت ای گفتن  
 گفتن بجای صل است و هو شایری نند و یوانگیت آنچه خانیده در دوازده است و خانیان مقصود و

گویم رسید چون هوسش که کلید کشادون دروازه کاروان نامست نهاد و اندر سینه سنگی درویشخانه حق  
 شناسی باشد پس ازین سبب جستجو و گفتگو چه فایده دهد قوله سیر آمدند و نقطه سیر آمده و نقطه بر خاسته در آخر  
 مای حیوان تنگبری تقدیرست قوله ازین ای ازین سبب زویل منسخت مستنوی مولوی معنی  
 قوله دانش سیمی علم ظاهری و تکلمان قوله تا برام اطلاق ای بر بلند می شود مطلق رسیده  
 وجود مقید نماید و با وصف خزانه دای نامناسی سیر خاکستان نیا تواند کرد قوله نقطه نهادی نشان  
 قوله که چندین آه ای ایقدر باز ماندن از ستمگینی بر روی ناله گویی ضرورت قوله بی تیزی ای  
 قوله شیشه دل ای نازک دل صغیف قوله زینهار اینجا برای تاکید است معنی البته یا هر آنکه قوله اگر  
 مردی مردی آه این هر دو بیای می شود و لیکن اول خطایی دوم مصدر است و طلب است از طلبیدن قوله  
 تو سیر دل ای کیکه پیش تیرسد اگر گزیدید چه علاج بشود خون از ریشش میرون شود و چون از او دور گیرد  
 پس هر که جوانمرد باشد گاهی شیر سندنه ابتدا زونه بعد از گزیده شدن به گزیدن قوله غم آوردن  
 بر سر شنیدن نغمه باز خاتم عیار و دانش قوله انظار بالفصح معنی انکار قوله دبستان بالفصح  
 معنی کتب است یا در اصل دبستان باشد معنی جامی ادب قوله نوشدارو معنی ترکیبی آن در روی سیر  
 باشد لیکن در قرابادین نام دوی مخصوصست قوله تریاق فاروق تریاق معرب زبک است آن  
 در طبیعت مرکب و افح زهر باشد و آنرا با زهر نیز گویند و در عربی حجر التیس گویند و بعضی گویند که کف  
 ماخورت و بعضی گویند کف گاو ششی است هر که موسی شیر با زهر خورده باشد و یا با گزیده باشد اگر از زهر  
 شفا یابد شاید که لقب آن فاروق که معنی فرقی کننده است برای همین کرده اند و او هم جدا کننده است  
 از سموم قوله سمران عشرت و غم ای زهر خوردگان یعنی رنج کشیدگان فراق و عشرت و تهلای هم  
 و اگر بجای عشرت است بین جمله معنی تنگی باشد معنی آنجا است قوله جادوق بیای معنی  
 حاجت گیری قوله بی زبان کنایت از کت چای دانش قوله غیب خانان معنی حیواناتا قوله بناد و بیوفال  
 این ترجمان خرد است قوله سنگ د کسکه مانع راه رفتن باشد قوله هیولا کمنوب هیولا که لغت  
 اول مضمر ثانی نزد حکما جهر اول گویند و آن دست است کی روحا که از ارواح عظم گویند و دوم جسمانی

که اورا طبیبی گامد نامند و هیولان را اهل البه اسم خیر است که صورتها در و ظاهر کرده و در اکثر احوال  
احیاناً با تبه گویند و سنگین خنای ایشان را گویند و هیول میان نیز نویسند قوله غرض بالفتح تشدید و  
بدریا فرورونده بطلب دارند یعنی سینه قوله شود بالضم حاضر شدن گویان و حاضر شدن گویان  
و در اصطلاح ساکنان شود و بیست و پنج است قوله رای یعنی پناه و سلاطین و حکام و بزرگان بنده گویان  
و در عزیمت تیر مقتضای عقل باشد قوله ایشلیم یعنی دال و کسری بی بوده و سکون شین مجرب و لام و کسری  
کثیره طایفه و قومی اند که با شاهای سنات با نشان مخصوصست قوله کاگر این کتاب این شرط قوله  
نباستی از جزا و جمله شرطیه میان انصاف مترآن و قوله چه در آن انهم و لیل و صلت و انصاف و صبر در آن  
بازار راجح سیوی نشات و ضمیر در آن صورت بلف و رای قوله عبارت مستعار ای عبارتیکه در آن است  
علم در این مذکور باشد قوله پیش تقابلی پرده که پیش در باشد یعنی بلا موهبت اکثر شرح مشکلات  
و درسته نموده لیکن عبارتیکه همین آن نیز آسان نیست قوله طفیل بالضم و فتح فایم شخصی است که گوید  
و ایم ناخوانده بر نموردی حاضر میشد طفیل منسوب است قوله ادانی صیغه ادنی یعنی کمتر قوله مناسبت  
بالضم و فتح با معنی مشارکت قوله اعالی جمع اعلی یعنی برتر قوله ابایش کنای شریکها بر ای  
خوشا کندگان نهانه است چه اگر دنیا داران هم بخوشا تعرف باشند ان نهانند خواه آن صفت  
با شاه باشد یا نباشد قوله ذره الهی زبانه سخن است و از خوشید با شاه قوله بیت با فتح و کسری  
و تشدید ای سخانی معنی فکر و تامل کردن تدریر مقتضای عقل قوله دار الفتن ای خانه بی فتنه  
چه که الیاء هو کل بالبطن باعث بهره نداد با همین سختست قوله اعاجیب جمیع معنی کا  
و طرفه قوله فرنگ با کاف فارسی ادبش نیز نام که بیکه در علم لغت باشد و اکثر آن در فارس  
بود قوله عیار سگیزای چاه و سخاوتش میباشد قوله همه بزرگان ای چون پادشاهان  
همه مردم در عهد او دانا پیدا شوند قوله الفراض بالکسر و تقاف معنی ببرد شدن و با  
قوله طبیب پس ای تعلیم کننده جانها در آسایش است از معنی که سخنان است سبب فوق است  
برادران زمانه حال از حکایت و سخنان بزرگان با برهنه نموده است معنی بی برهنه

قوله آنروز فرمازوانی ای در زبان گرفته بادشاه برای تحقیق دانش بطرف سراندریب میرفت  
 زلمن باشندگان سراندریب نیت هتان بوسی بادشاه مامی بنیدنم قوله گریو بجای فارسی کوهست  
 بلند را گویند قوله آنروز ای هزان گرفته بادشاه سار بیداری تمیز خردش ز نوگر بجا بی شاد و نادر  
 ای دین عهد بادشاه سار بیداری در خیر و شر و سطره عقل و دشن گاه بسیار غرقوله آنروز کارهای یعنی در وقت  
 گرفته سپردی آنروزه سپران بگردند امروز با زایش نه خوانان عمل میانیدنم قوله آنروز خردی ای در عهد سابق  
 بای خرد و لغزش بود یعنی عقل کسی استوار بود اندک کسی با قدر منزلت عقل نبود امروز آنقدر قدردان عقل است  
 که عرش برین تکیه گاه است قوله آنروز شیر زمین ای آنروز شیر زمین که از هر جا بوزان شکاری نه برست است  
 تا توان ضعیف بود که شتر با او جنگ کرد و با او فرزان شیر زمین آنقدر قوی است که شیر آسمان که برج  
 باشد با او مقابل کردن نمیتواند قوله شتر بر وزن شتر نام گاو است که بتز ویر شغالی که بدنه موسوم است  
 فرقیه شد و با شیر جنگ کرد و کشته شد قوله ای امروز از عفا که آنرا سیم رخ گویند خوف از دشمن  
 در آن زمان قوی از ضعیف می رسید درین زمان ضعیف از قوی می رسد قوله آنروز زنده را ای در آن روز که  
 زایش آمد و امروز ساد و وضع مسا باطن کای میاید و در قوله آنروز مزاجی را وقت مزاجی را در ام حلال  
 امروز حیا خود در دام گرفتار است قوله چکاوک نام جانور است بزرگی که تنگ در حبابان از آفتاب گویند و  
 سرخاپا گویند این منشیل سخنی بادشاه که زبان منی و ترجمه بادشاه این است قوله بقصد و تحقیق می رسد  
 ای نجد تیمالی می رسد قوله باز گلیم خود را از نیکندای اندازه مرتبه خود می رسد قوله ایران ختای  
 دختر ایران قوله بر همه ای بهمان قوله بهای آه یعنی آنروز بسببایی بزرگان فردا بیکان  
 منزلت بزرگان می رسند و امروز سبب است بزرگان نوبت قدر و بزرگان می رسد قوله آنروز  
 غرض سخن ای در زمان سابق در خدا و توحید او نگاه کرد آن عقل را و نیست و خوض در آن متنوع  
 میکرد و امروز ایمان بخدا در حدیث است و صدق دل آورده بنابر فرمان برادر او جهاد میانیدنم قوله  
 آنروز خرد را کتبا ای در آن سبب هم سالی عقل تحقیق معصوم سپردی کتب بگردنم خواه خفا  
 باشند خواه صیحه امروز کتب العقل متقابله ننوده بصحت می رسند قوله آنروز در اقبال ای تسلط

و چون زنده اتیبال بود ز امر و ز اقبال خود مانند حلقه در حاضر بیا شد قوله تا آن بود ای سبب سخن  
 و اظهار بلاغت کردن آن بود که نفس باره بسوی آن نمیکشد قوله که فارسان حرمه ای سواران  
 میدانند که تحسین بماند قوله هفت صیغه ماضی که نبی نیک کردی تو اولین کرد در مقام تحسین و افزون  
 مستعمل نشود قوله دست نوازش کن یا تحسین است قوله سعادت قرین بود حاضر گزشت او  
 چون سعادت مند بودیم محبت کوتاه من گزشت که جولاگری نمایم هر آنی بازماندم قوله و زبان  
 ای باحاطه زمانه گزشت که اصل این کتاب لایق آن ترتیب داده اند بجای دانش نام نهادم اگر صاحب  
 خزانه شناسالی درین زمانه نمیدیدیم چرا که گوهر دانش که درین زمانه است اگر این فسانه کجا بنمیدید  
 کرد یعنی دانش درین زمانه خود بنمیدید محتاج بنمیدید کردن این انسانها نیست قوله عامی میگردد  
 ای نقد دانش که در تمام عالم است در مخرج شده گو یا این عالمی دیگر است قوله عیسای لایق  
 و مقاصد ای ز عیار دانش مطالب در می آید قوله دراز المعامله تا قوله بر آورده صفت دوم است  
 فاعل به اتفاق مذکور باشد و کتاب مفعول و فعل اول و ابواب افضل مفعول فعل ثالث استی دارد قوله جای  
 است جمله حالیه باشد ای حال که مقام غایت در اول است **اگر نامه شایسته**  
 بالمشکار نادر و خوب کردن قوله قرنی ای یک قرن که بگذشت یعنی مدت بی سال باشد کاتب  
 صد سال با خفا احوال لیکن جایز ای سال است قوله ای عصا ای خجسته همیشه ای عصا  
 یعنی هم فاعل است قوله برخی بر وزن برخی یعنی فاعل است یعنی قدشان و بعضی  
 دادن و معنی بهره و حله اندکی از بسیار قوله نیزنگا لکسر که معرب است نیز خجسته معنی  
 باشد و هرگاه هر چیز را نیز گویند قوله شش طاق کنایه از شش جهت که فوق و تحت از و  
 و یا باشد و کوه خراگاه کنایه از آسمان سحرسی و عرش قوله بسا از زبان اناسوده  
 بدانکه ضمیر پذیرفت راجع لکسر که نام و ضمیر گردانید بسوی صفت و ضمیر فخرت بسوی مذکور  
 باشد قوله اگر نگاه پیش شوریده ای اگر پیش دیوانه بسوی خود میدید قوله این ک  
 بتصنیف کبریا است قوله و اما ز رفته ای ز رفته و اما و این صفت گفت باشد قوله بی

دقت سوم

سحر یعنی سوزی و طرف و حد باشد که گوید کشودند منیر ستر درین رایج بسوی فرمایش نیز می است  
 قوله مراد من گرفتند ای بی اختیار کردند و مجبور شدند و نمودند قوله حکمت نظری بدانکه حکمت و فهم است  
 کی نظری و آنرا علمی نیز گویند و آه است که استن آن رایج کاری متعلق نباشد مانند کلیات علم طریقی هم  
 که استن آن محتاج بکیفیت عمل باشد مانند معالجات علم طب قوله نقل بالفقره و تیه کردن سخن که  
 قوله مزاج های بسی کشاده به قوله که شایسته اه کاف بالای این فقره معنی بلکه باشد یعنی رسیدن  
 تا رخ لایق دیدن هزاران حقیقت شناس باشد بلکه دیدن نیکنان عالم ظاهری های دنیا داران  
 هم نیز در قوله ناگزیری علی علاج ضرورتی کسیر اول دفع ثانی همانرا و عاریت خانه قوله نیز  
 لایان معنی پهلو گویان قوله آینه معنی آینه قوله زهر گیاه کسیر کاف فارسی گیاه سمیت  
 که هر که اندکی زان بخورد فی الحال ممالک شود قوله بو فلهون دیبای دمی را گویند و آن جادو است که  
 بر خطه پنهان کند یا کسی است که هر ساعت خود را برنگه و نماید و گویند جانور است و آنچه در  
 که جانوری بگیرد و خود را شکل آن جانور کند و هر بار آنرا گرفته اند و گنایه از دنیا است بسبب حیوانت  
 شرق رنگش را بو فلهون گویند قوله ما خولیا منی ست سودا و قوله یا فدر آ معنی پهلو  
 قوله تحلیات لازم آبی خیالات جنگ نیز قوله درم کسیر اول دفع ثانی معنی افسرد و نمکین  
 بسیار آشفته دست و فرو نکنده و پایه قوله رفید نیای فوفانی و رای مملک ساکن بر فای مشتوق  
 و لون ساکن معنی بحال و بیرون دروغ و مکر و حلیه قوله نکال بالفتح عقوبت و عذاب قوله حذر  
 پوشیدن کتاب را منافق بودن قوله تهن نیز در افزون اشارت بسوی گوهر کتابی و شناسایی  
 قوله شگفت کسیر اول فانی معنی تعجب قوله نغیده وزن فغیده لغابت گرم شده گویند  
 قوله سوم بالفتح با گرم کشنده بالضم زهر باد سو ا خا صج سم بالفتح قوله بنیاد شادی و غم  
 ای خواب خوش می بینید سر شونید و اگر خواب بی بینید معنوم میشوند قوله سیر کنده ای  
 رساند قوله الماس بالفتح نام گوهر است سخت تر که بدان مراد یاد سوراخ کنند قوله طنز  
 بالفتح و نیز سخن کردن قوله لطیف بالفتح تیا چه قوله پو مبارک مراد از ابو الفضل قوله

آرزوستان تقدیم زای مجرب بر مملکت معنی جایی بسیار رحم و محبت دزنی در آوست قولم آموین بمن  
 عیب من قولم خرد گیری بضم معنی عیبی بای گیری درین لفظ برای خطا است قولم در نیک  
 درین صنعت وستی نسبت ای بسبب اینکه درین صنعت علم و فضل و قدرت نیست مانند عامه علماء و خطا  
 که هر چه در فهم ایشان آید بکلیه خواهی قابل بر خیزد و زبان و دل خود را ملامت پر کنند راه حیات  
 میروی و دوری را بکار نمی آری اگر روشنی حکایت و نقل متقدمین نبوی سخنهای انش پشانی  
 باکی رسیدی و سخن کوتاه عمر بودی اعنی بر یکس آید کس ختم شدی و سخن گشتگان آینه گان  
 قولم نیایش این آتشش ای سخندان که بر آن عیب است عیبی که سابق مذکور شده قولم کمال  
 محبت ای کمال استی متقدمین همین که برای افاده متاخرین تصانیف نمودند و نقل سهو است  
 را همین چرا که هر که عیب کند از عیب و ممانند قولم ستر بالکسر معنی پیده و پوشش قولم بشیوا  
 یکسین معنی ضعیف است قولم بعاره بالفتح و بای فاعل معنی طغنه قولم آگاه نه بر اندک بای خطبه  
 بعد خون نفی و نیز آخر پوشیده کشاده مقدمت قولم اساطیر بالفتح و کس طامع است  
 باطله قولم و در کنا از نیز که رسیدن باین بسیار مشکل باشد قولم نادره پرواز ایجا و آه مراد از  
 بی نیاست قولم خال عین الکمال کنایه از خال سیاه است که برای دفع چشم خمر بر روی کسی  
 قولم راحه ستور بارکش قولم روای بالفتح جانیزه روان و رایج قولم جیدا لکس و نشد دیده  
 راستی قولم نزل بالفتح معنی سهو و جد قولم اغلو طبا بضم سخن که بدات کسی در غلط اندازد  
 قولم حلقه اقبال نامکن دن کنایه از طلب محال است قولم عقل و شهادت ای ظاهر و باطن قولم تاج  
 نامها باز گوید ای تاریخهای همای بهر مارج مذکور صدر باوای روح افراد طریقه نشین است  
 اگر خرد و فکر کنم قولم عمر دوم کنایه از سوری رویا عیب است خیر بعد تم قولم منصف عیب میم نشد  
 جویای جلوه ادن غروس و کسیر خیر که بران غروس نشاند و جلوه دهند قولم تن گوشت  
 مراد از خرد است قولم کار پر از حقیقت مراد از حقیقت است قولم عین معجز است که شام مراد از حوس  
 سلیم و دید و شنید اخبار قولم بهمان سرتالی است ای تحقیق مترافق است نسبت من از تصانیف



دفعه سوم

آن ازان جهت بود که خاطر حیران من همیشه جوش از نادی میزند دست نهی از کار و دل خالی از خیال  
 انبار چو طلبند و درستان گوی که بهترین سندی در دست مشغول است و پس منابع و منابع در حق  
 نمی بینی قوله آذینش درونی یعنی مجاری مجاری با نفس اماره قوله می برید فاعل این فعل کارکنانی غیر  
 قوله در تشبیه از جای بیستی تعلق بر جای بلند آزادی می طلبند این ضمیر فاعل ارجح بسوی  
 کارگران حق باشد قوله زوگان بوالا با عقل ای فرزندان پدر پروردگار عقل کنایه از عقل و  
 قوله نیزگی با کاسه یعنی افسوسگری قوله این بزرگ کنایه از عقل مجرد و منزله از شرایب عقبات قوله  
 تن گوهر نورانی است کسایت از همان عقل است قوله فرزندشید این در غول راه سعادت از فرزند مرد  
 و از غول جسم و از قوله رنگهای ابدی نشوای چرکهای که گاهی دور نشود قوله و ازین نکوسیده  
 آینه شش جا بگزار ای گوهر نورانی بسبب تشریف تعلقات بناهای گوناگون موسوم شده آسوده دلائل  
 بحیرت انداخته می اندازد قوله آن تیرگی ای همان گلهای ابدی نشور گاه از زمین یقین که عبادت  
 در مشاوهت منع کند و گاه مانع علم یقین نمی تواند شد لیکن این علم یقین عالما از عقل عاجز کند  
 بقدر این علم تو حید عمل را میگزارد قوله آنچه زاده عقل ای چیزی که زاده عقل محسوس و تجرید با تفریب که  
 حق دریا کند و از صفای گوهر درو چشمان دل سینه پوشیدگی با گرد در آن زاده عقل را کشتی  
 قوله از خطه سطر اسطای افسوس جسم عاوت و عقل عبودیت شعار را چه قدرت که شده از اسرار الهی  
 کند قوله شکر کاری ای صنایع و رباع قدرت و حکمت کلام حق سجانه مژده شایر شناسد چنانچه از  
 نحوای که می بیند فی خلق السموات و الارض تا آیات لا اله الا انت سبحانک انزلت که خیر و شر بر  
 و شرفات شرف هر سه معدوم اند تمنع الوجود موجود نیست مگر خیر غالب که شبیه خیر محض است که محض  
 آفریده پس حدیثی خلق آدم علی صورته و کنت کنتا مخفیا فاجبت ان اعرف قوله ازان  
 ای از این معرفت است که حق قوله ازان نفرت ای آن نفرت که تصانیف دوستان گوی  
 قوله نیزگی با کاسه یعنی افسوسگری قوله آتش درین محبتی محکم کرده قوله ناشناسانی فرودشان ای معلمان  
 و سلطانان و سوان و بواج برید قوله یا صفت کیشانی ای زاهدان طالع نفس کشتی را اول سپاه

و بعد از آن مقصود است بید قول باو پای سیاهی ای در غلوی حیا کنایه از نفس اماره محول  
 گاهش کجانی نازی و کسری نهو سبکی کینایه از بخشش و شفقت قول بر کنایه ای در ماند  
 قوت تهنید با خلاق نفس مکار حال شود قول خدا یا آن ای کنایه از کسی که بر جرم خود خدا را یافته اند  
 و این گمان خود خوش هستند آنها از اندیشه ناپوست خود باز آمده بنا برسانی قابل شوند و ناشناس  
 رسالی گردند قول باو کلیه حاصل می شود بر خود بیرون رفته بهیوه گونی نگنند با خود سیر می  
 خود میگنیم که سخت هزار سال اندا بدای ایجاد آدم گزشتند که بی تیزی هنوز روز نیست امروز که  
 شروع دوره گیرت خالق جهان همچو زمانه سابق نقایب قی بسیاری مردم میکنند یعنی نهانی نیاید  
 یاریده گری برشته نهایی طریق حق میگردد قول مشغول میوم کسری موعده یعنی بازگر قول  
 دوری چند در کار است یعنی در نظر من خراب ظاهر شد که هنوز وقت حصول فحاشی نرسیده بهوت  
 گزشتن ایامی چند است قول عموم حق پیری ای غیر خواست عاصی خلق نشی تقدیر نام من نوشته و مرا  
 طبعی کرد اندیشه ندره طبیب عالم بدانکه ضمیر اندراج بسوی کار گزاران تقدیر است قول گفت  
 خوشی ای گفتار من مانند خوشی غیر مفید عقل من باشد چون حلقه در دله سنجاید و هوش که کلید  
 کار و انانیتش هستند قفل است که در خانه طلب حقیقت قول خاطر از آن بسجای خاطر من از اراده  
 مردم باز داشته قول آویزه گوش ای مسوع قبول قول تو تپای چشمی ای باعث روشنی چشمی قول  
 دین باز ای است دراز قول بنواد همی غیر شوم قول کنون ضمیری آنچه در دل پوشیده بود قول  
 بین با کسری نزدش قول زبان کتانی و از برای بیک درش سخن گویند قول طراز دست در  
 طریق کهنه زمانه قول با ازون زوای کجروی قول مسجای عبارات تفسی قول فصاحتی  
 ای خوشگونی قول یادگار شعر ای اشعار شاعران قول صنعت شتقاق و او چنانکه در عبار  
 یاست چند الفاظ چنان آورده شود که مده شتقاق همه یک باشد که در معنی مخالف باشند قول  
 تر صبیح نیست نشاندن جوهر در چیز دور از اصل صنایع در سخن کلمه چند آوردن کس و کس  
 و موافق القوافی باشند قول تخیس ای در سخن کلمه چند آوردن که هم وزن در گفتن نوشتن باشند